

مجموعه مذهب و اخلاق

شماره ۱

منتخب

# مکالمات

اثر

گنغو میوسی

ترجمه و تنظیم

حسین کاظم زاده ایرانشهر



نگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران، ۱۳۵۹



## بسمه تعالی

در پی انقلاب شکوهمند ماکه به یاری حق و باوحدت کلمه ، بنیادهای طاغوتی را در هم شکست و ملت مبارز ایران با رهبریهای خردمندانه زعیم عالیقدر بسوی آزادی و تحقق بخشیدن به آرمانهای ملی و اسلامی گام برمیدارد ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب نیز در نظر دارد با کوششی خستگی ناپذیر و تلاشی پی گیر در خط مشی این رسالت ، برگزیده مجموعه کتب و آثار برجسته فلسفه و نویسندگان جهان را که حائز اهمیت می باشد در جهت راه گشائی و رهنمودهای فکری و اجتماعی و سازندگی فرهنگ عامه و در نتیجه پیشبرد اهداف عالی انقلاب اسلامی ایران منتشر نماید . اینک با توجه به نیاز جامعه و برای تربیت ذهنی افراد اقدام به تجدید چاپ کتاب مکالمات کنفوسیوس که از رشته کتب اخلاق می باشد نموده است .

امید است که این اثر ارزنده اربابان قلم را مشوق و جوانان را رهنمون گردد و نیز قبول طالبان و دانش پژوهان افتد تا شاید در این رهگذر گامی هر چند کوچک در جهت رشد فکری و اجتماعی برداشته شده باشد .

**بنگاه ترجمه و نشر کتاب**



## فهرست

۹	دیباچه
۱۱	مقدمه : زندگانی کنفوسیوس
۲۶	آثار کنفوسیوس
۲۹	اساس تعلیمات کنفوسیوس
۳۹	گفتار نخستین - مرد آزاده یا شریف کیست ؟
۶۷	گفتار دوم - راه راست و نیک برای زندگانی
۸۷	گفتار سوم - بنیان تشکیلات و ترقی جامعه بشر
۱۰۵	گفتار چهارم - هنر یاد دادن و یاد گرفتن
۱۲۱	گفتار پنجم - وظایف اساسی حکومت در ترقی و تمدن ملت
۱۴۷	گفتار ششم - احوال شخصی کنفوسیوس
۱۶۵	گفتار هفتم - روابط کنفوسیوس با مریدان خویش
۱۸۹	گفتار هشتم - فضایل اخلاقی و راه کسب آنها
۲۱۳	گفتار نهم - عرفان باطنی در تعلیمات کنفوسیوس
۲۲۳	خاتمه



## دبیاجه

در هفتم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۴ شمسی، از طرف نگاه ترجمه و نشر کتاب، پیشنهادی برای ترجمه و تألیف کتابی در شرح حال و تعلیمات کنفوسیوس دریافت کردم و آن را با کمال افتخار و با توکل بتوفیق و عنایت پروردگار پذیرفتم و به ترجمه و تألیف این کتاب پرداختم و اینک از پرتو فیض بی پایان خداوند دانا و توانا که پیوسته روح مرا بانوار قدسی الهام و علم لدنی خود پرورده است بانجام رسانیدم.

**کنفوسیوس**، حکیم چینی، یکی از مردان تاریخی است که مقامی بلند و نفوذی مخصوص در نشر افکار اخلاقی و حکمت امور، و در تجلی دادن تمدن باستان کشور و ملت چین داشته، و خدمت شایانی در ترقی معنوی و اخلاقی جامعه بشر بجا آورده است.

با اینکه وی بتصدیق همه تاریخ نویسان شرق و غرب بمعنای

حقیقی نه شارع مذهبی و نه بانی فلسفه مخصوصی بوده ، باز نامش در فرهنگهای دینی و فرهنگیهای فلسفی جا گرفته است. در نتیجه تحقیقات کامل میتوان دریافت که او را باید یکی از اوصلاان بارگاه حقیقت و عارفان اسرار خلقت و راهنمایان طریقت و فضیلت شمرد ، چنانکه از مطالعه مقدمه و گفتارنهم این کتاب آشکار میگردد . از اینرو نگارنده نیز او را بعنوان حکیم بینا دل چینی یاد نمودم .

در نگارش این کتاب دو تألیف دانشمند چین شناس آلمانی ریشارد ویلهلم را که عبارت از ترجمه « کتاب مکالمات » و کتاب « زندگی و آثار کنفوسیوس » باشد اساس قرار دادم . امید آن را دارم که از پر توفیض خداوند این کتاب خدمت ناچیزی به ترقی فکری و فضیلت اخلاقی ملت ایران بجا بیاورد و مقبول نظر ارباب علم و ادب گردد .

دکرس هایم - سویس ۷ اوت ۱۹۵۵

۱۵ مرداد ۱۳۳۴

حسین کاظم زاده ایرانی شهر



## مقدمه

### ۱ - زندگانی کنفوسیوس

کنفوسیوس در زبان چینی «کونگ فوتسه» و یا «کونگ تسی» خوانده می‌شود. این کلمه چینی را کشیشان زرتوئیت عیسوی که در چین اقامت داشتند بشکل لاتینی کنفوسیوس تبدیل کرده‌اند و از آنرو در زبانهای اروپائی بدین شکل معروف شده است. معنای کونگ فوتسه در زبان چینی «کونگ دانا» و معنای کونگ تسی «استاد کونگ» می‌باشد.

نام اصلی او «کی بو» یعنی تپه یا کوه کوچک می‌باشد و نام دومش «چونگ نی» بوده است. «چونگ» یعنی سردوم، و «نی» نام تپه‌ایست که مادر کنفوسیوس در بالای آن به فرشته نگهبان تپه دعا کرده و آوردن پسری را درخواست نموده بود.

### ولادت و دوره کودکی کنفوسیوس

در باره ولادت کنفوسیوس و دوره کودکی او، چنانکه در حق همه

بزرگان دین و پادشاهان عهد باستانی در نزد همه ملت‌ها مرسوم است ، افسانه‌های گوناگونی ذکر شده ؛ ولی اینکه خانواده‌وی بخاندان قدیم پادشاهان «پین» ، که در کشور «زونگ» حکمران بودند منسوب بوده ، حقیقت تاریخی است . جد ششم خانواده نام «کونگ» داشت و از آن تاریخ این خانواده نام «کونگ» را برای خود نگه داشته است . جد پنجم کنفوسیوس در نتیجه شورش از مملکت زونگ به کشور «لو» مهاجرت کرده بود . پدر کنفوسیوس «شولیانگ‌هو» ، از زن اولش نه دختر داشت ، و زن دومش پسر لنگی بنام «مونگ‌پی» آورده بود . در هفتادسالگی بازن جوانی بنام «چونگ تزی» از خانواده «ین» زناشویی کرد و از وی کنفوسیوس در شهر «کوفو» از مملکت لو ، در ۲۱ ماه دهم سال ۵۵۱ یا ۵۶۲ پیش از میلاد مسیح بدنیا آمد . در این وقت پدر کنفو سیوس حاکم شهر کوفو بود چنانکه گفته شد دعا و درخواست مادرش از فرشته تپه‌ئی برای زائیدن باجابت رسیده بود . این داستان پس از مدتی زمینه‌ای شاعرانه برای افسانه‌های دیگری آماده گرد چنانکه از دو افسانه زیرین برمی آید :

۱- روزی جانور مقدس معروف به «کایلین»<sup>۲</sup> به مادرش ظاهر شد و سنگ پر بهائی بدو داد که در روی آن نوشته شده بود : «ای زاده بلور آب ، پس از انقراض سلطنت خاندان «چو» تو مانند پادشاه بی تاج فرمانروا خواهی شد . » بدنبال این ابلاغ آسمانی مادرش حامله شد

و کنفوسیوس را آورد.

۲- در شبانگاهی که کنفوسیوس زائیده شد، دو فرشته از آسمان پائین آمدند و در بالای خانه ایستادند و پنج عنصر، که بعقیده ملت چین عبارتند از: فلز (یا معدن)، چوب، آب، آتش و خاک، نزدیک به تالار خانه شدند. همین که کودک پابدين جهان گذاشت، در اتاقی که مادرش جا داشت يك نغمه موسیقی در فضا شنیده شد. نوزاد در بدنش چهل و نه خال داشت که نشانه این بود که وی نظم دهنده جهان خواهد بود.

این افسانه‌ها در روی لوحه‌های سنگی در معبد «صنعت» در شهر کوفو، که و لادتگاه کنفوسیوس بود، نقشبندی شده است.

از سوی دیگر باید گفت که کنفوسیوس در عهدی بدنيا آمد که مملکت چین دوچار هرج و مرج و پریشانی و نزدیک با فقر اض شده بود. صدسال پیش از کنفوسیوس سلطنت با عظمت و شکوه مندا امپراتوران چین منقرض و مملکت چین به دوازده حکومت کوچک تقسیم گردیده بود و به طریق ملوك الطوائفی اداره می‌شد. در سراسر این کشور بزرگ انقلاب و نا امنی و رقابت و حد و ستمکاری و ضعف حکومت و فساد اخلاق فرمانروا بود.

در آغوش چنین عهد تاریک و روزگار ناگواری که از هر گونه امید خوشبختی و آسایش و ترقی بی بهره بود، حکیم بینا دل چینی قدم به میدان این جهان گذاشت.

وقتیکه پدرش ازین جهان رخت بر بست کنفوسیوس سه سال داشت. در روایات مذکور آمده است که وی در کودکی نظم و ترتیب دادن و پاک کردن ظروف قربانی را دوست داشت و به انجام دادن آداب و رسوم مذهبی مشغول می شد. این صفت بخوبی نشان می دهد که چگونه احساسات پاک خداشناسی از خردسالی در نهاد کنفوسیوس جایگیر بوده و به وسیله اشتغال به آداب و رسوم مذهبی در وی جلوه گر شده است.

### دوره جوانی کنفوسیوس

پس از وفات پدر، مادر کنفوسیوس به شهر کوفو برگشت و بتربیت پسرش همت گماشت و از هیچ زحمت و فداکاری در این باره کوتاهی و خودداری ننمود.

کنفوسیوس در نوزده سالگی زناشوئی کرد و چون خود و خانواده اش فقیر و بی چیز بودند مجبور بود کارهای پست و دشوار بعهده بگیرد، مانند اداره کردن انبارهای غله، و بعدها اداره کردن خرمینها و زمینهای فلاحتی یکی از اشراف آن عهد موسوم به «کی». در سال دوم زناشوئی زنش پسری زائید.

با وجود این تنگدستی و بعهده گرفتن کارهای پست و دشوار، فضیلت و شرافت فطری او روز بروز دقت انتظار مردم، بویژه زمامداران حکومت را، بخود جلب می نمود. چنانکه حکمران مملکت بعنوان تبریک ولادت پسر کنفوسیوس بر حسب مرسوم يك «ماهی قنات»

برای او هدیه فرستاد و کنفوسیوس نام این ماهی را که در زیان چیتی «لی» می باشد جزو اسم پسرش قرار داد و او را «پویولی» نام نهاد. پس از مدت کمی مادر کنفوسیوس در گذشت. نعلش مادر را در پهلوی نعلش پدر دفن کرد و بیست و هفت ماه در ماتم و سوگواری بسربرد و دست از کار کشید. پس از این مدت دوباره سنتور خود را بدست گرفت و مشغول نواختن و کار کردن شد و پس از چند روز بخواندن سرودها و ترانه ها آغاز کرد. از اینجا معلوم می شود وی از آغاز جوانی با فن موسیقی آشنا بوده و ذوق و شوق بزرگی باین صنعت روحی در دل خود احساس می کرده است. موسیقی در تمام زندگی دمساز و همراه او بود و در روزهای سخت و غم آلود و در روزهای شادی و کامیابی همدم و محرم تسلی بخش دلشیدای وی ماند.

در همین دوره عنفوان جوانی آوازه قدرت و عظمت روحانی او در ممالك دور چنان انعکاسی پیدا کرد که مردمان نامی از ممالك بیگانه بدیدن او می آمدند و روزهای بسیار از مصاحبت او کسب فیض و معرفت می نمودند. وی نیز از این راه اطلاعات کاملی در باره زندگی و تمدن ملت های همسایه حاصل می کرد و معلومات خود را کاملتر می ساخت.

اغلب مردم سؤالاتی در مسائل مختلف از او می کردند و نظر و عقیده او را می پرسیدند. جوابهای وی هوش و روشنائی خرد و فهم و ادراک او را، که بالاتر از درجه جوانی بود، بخوبی نشان می داد و شنونده

را قانع می‌ساخت که قدرت فکر و احساسات روحی او ماورای معرفت معمولی عهد و زمان وی می‌باشد. از زبان وی روح باستانی ملت چین بسدا در می‌آمد و ازینرو در حضور وی و هنگام سخنرانی‌ش تمام حاضران سراپا گوش می‌شدند.

همانطور که شاعر بلند پایه آلمانی «گونه» بایستی به «رم» پایتخت «ایتالیا» سفر کند تا تحقیقات و معلومات خود را درباره صنایع قدیم تکمیل نماید - و این سیاحت يك راهنمای غیبی برای او بود و تأثیر و نفوذ فوق‌العاده بخشید و او را بدرجه برتری از کمال و زندگی معنوی رسانید - همچنین کنفوسیوس نیز بایستی سیاحتی به شهر لو، پایتخت سلطنت قدیم «شون»، بکند تا بتواند افکار و احساسات خود را از پرتو آثار درخشان عهد باستان بدرجه کمال برساند و برای زندگی خود راهی راست و زمینه‌ای پاک آماده سازد. روزی کنفوسیوس به «نان کونگ»، که یکی از نجیب زادگان بشمار میرفت و بر حسب وصیت پدرش مریدوی شده بود، آرزوی خود را مبنی بر زیارت حکیم و استاد بزرگوار «لائوتسه»، در پایتخت لو حکایت کرد. نان کونگ این آرزوی کنفوسیوس را به شاهزاده حکمران لو اظهار نمود. شاهزاده فرمان داد تا يك ارا به و چند اسب و يك ارا به چی در اختیار کنفوسیوس بگذارند. آرزوی کنفوسیوس برآورده شد و وی به همراهی نان کونگ در شهر سیاحت نمود.

همین که کنفوسیوس به شهر لو وارد شد با دیده حیرت و

عبرت مشغول تماشای آثار باستانی شهر از قبیل معابد ، قصرها و یرانه‌های باشکوه گردید . در همه جا و در هر چیز چشم دل بینای کنفوسیوس ، در پس پرده ظواهر مادی تمدن ، معنای حقیقی و معنوی و باطنی آنها را می‌دید و باشادی از ته دل می‌گفت : « اکنون قدسیت شاهزاده چورا درمی‌یابم و بخوبی حکمت اینرا درك می‌کنیم که چرا و چگونه خاندان سلاطین چو به حکمرانی جهان آن روز کامیاب شدند . »

وی در تمام شهر گردش میکرد و نقشهای شاهان مقدس و حکمرانان مملکت باستانی چین را ، که در روی تخت نشسته بودند و از دیده‌ها و گونه‌هایشان شکفتن و پژمردن گل‌های تمدن نمایان است ، از نظر بصیرت می‌گذرانید . چندین بار در جلو نقش قربانیها ، پاك از هر گونه آلاش خودپرستی می‌ایستاد و می‌گفت : « بنیان سلطنت درخشان خاندان چو در روی پایه اینگونه آثار استوار شده بود . چنانکه هر آدمی در آئینه شکل و صورت خود را میتواند ببیند ، همانطور میتوان از آثار تمدن قدیم ، چگونگی اوضاع امروزی را بخوبی فهمید و درك نمود . »<sup>۱</sup>

شاهزاده چو آخرین پادشاه دانا و دل آگاه از خاندان چو

۱- این سخنان ، که از دل روشن بین کنفوسیوس برخاسته ، قصیده جانپور خاقانی «ایوان مداین» را به یاد می‌آورد که با این بیت آغاز می‌شود ،

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آئینه عبرت دان

بود که چند صد سال در مملکت چین فرمانروائی نمودند و تمدن جهان خاور را تأسیس کردند و زنده دل نگاهداشتند . کنفوسیوس در نتیجه تماشای این آثار حیرت بخش و عبرت آموز در دل خود احساس می نمود که وی از جانب قوه قاهر جهان ، یعنی خداوند دانا و توانا ، مأمور است که این تمدن قدیم را از نو زنده کند و جلوه گر سازد . گرچه وی در این باب چیزی به پیروان و مریدان خود اظهار نمی کرد ، لیکن از همه اعمال و افکار او هویدا و آشکار بود که این آرزو و مأموریت قدسی را هدف و مقصود زندگی خود قرار داده است .

بالتر از همه این سرگذشتها و دیدن آثار تاریخی عهد قدیم تمدن ، ملاقات وی با استاد و پیر بزرگوار معاصرش لائوتسه یا «لاوتان» ، که در آن وقت مدیر کتابخانه شاهی پایتخت لو بود ، در زندگی و افکار کنفوسیوس تأثیر و نفوذ بسیار بزرگی بوجود آورد . لائوتسه در آن زمان با وجود کناره گیری از مردم و منزوی شدن در کنج خاموشی ، شهرت و نامی بزرگ یافته بود .

لائوتسه اساساً مرد انتقاد بود . حرفهای پوچ و عقیده های بی مغز و بی معنی و ظاهری را با قضاوتی سخت و تند نابود می ساخت . از تمدن و ترقیات عهد خود شبهه ناک و بیزار گشته خود را با غوش آسایش بخشی عرفان و تصوف و تفکر باطنی انداخته بود . دیده دل روشن بینش قوانین جهان را می دید و راهی نشان میداد که بتواند انسان را از گریوه هرج و مرج و بدبخت کننده مدنیت پر جوش و خروش و افراط



پرور نجات بخشد .

در نظر او این راه عبارت بود از برگشتن بزندگی ساده و آرام بخشی که در قوانین جهان پیدا و نمایان است . زندگی شخصی افراد نباید آنانرا در زنجیر شخصیت انفرادی و خصوصی محبوس سازد ، بلکه باید پیوسته از دوسو بوسیله فعل و انفعال یا جذب و انجذاب با قانون بزرگ جهانی مربوط بمانند . لائوتسه این قانون جهانی را معنی یا روح همه چیزها و یا « تاو » یعنی « طریق » یا « راه » می نامد .

لائوتسه مسأله زندگی را بدینگونه حل میکند : باید خودرا از بار سنگین تاریخ و تمدن افراط پرست آزاد ساخت و بزندگی ساده و آغوش طبیعت برگشت .

کنفوسیوس از لائوتسه پاره ای احساسات و تأثیرات فکری ، و در باره بعضی مسائل خصوصی ، رأی ها و نظرهای قطعی دریافت کرد . نتیجه مهمتر این ملاقات همان شناختن شخص لائوتسه بود که در نظر کنفوسیوس معما و مسأله ای حل ناشدنی و محک امتحانی بنظر می آمد . میگویند لائوتسه در موقع جدا شدن از کنفوسیوس بوی چنین گفت : « هر که بسیار حرف میزند خودرا با آسانی در منازعه و مشاجره گم میکند ، و هر که آن حرفها را می شنود دچار کج فهمی ( سوء تفاهم ) می گردد . و هر که این خطر را می شناسد راه راست میانه روی را از دست نمیدهد . »

کنفوسیوس در ضمن این سیاحت در پایتخت لو، به موسیقی خاندان چو نیز آشنا شد و از خرمن این صنعت روحانی خوشه‌ای برداشت. این موسیقی بنام موسیقی «وو» و موسیقی «نظامی» معروف بود و کنفوسیوس آنرا زیبا ولی نه چندان خوب می‌نامید. استاد موسیقی شهر لو از مصاحبت با کنفوسیوس بسیار محظوظ و شاد شد و گفت: «این مرد شخصی است که مأمور است تمدن فرسوده و فاسد امروزی جامعه بشر را از نو زنده و درخشان سازد.» بزرگترین نتیجه سیاحت مزبور این شد که پس از برگشتن، انظار مردم همه بسوی وی جلب و منعطف گردید و از هر سو شاگردان و مربیان در اطراف وی گرد آمدند و اوشهرت و عظمت پیر و مرشدی گرانمایه یافت. این معنی موجب ترقی جدیدی برای مملکت چین شد، زیرا تا آنروز درین کشور بزرگ تنها مدارس دولتی برای تعلیم و تربیت فرزندان اشراف و اعیان و شاهزادگان موجود بود، ولی تعلیم و تربیت صحیح و مرتب برای مردم این کشور تنها با کنفوسیوس بوجود آمد. بدیهی است که تعلیم و تربیت آنروزگار با اصول و تشکیلات مدارس امروزی شباهت نداشت، بلکه یکنوع مجالس و محافل جمعیت‌های فلسفی و دینی و عرفانی بود، بطرز خانقاه‌ها و مجمع‌های فلاسفه یونان و مشایخ و عرفای سایر ممالک شرقی، که در کنار نظریات و علوم عقلی و نقلی بر پاره‌ای از اعمال دستورهای عملی و ورزشهای بدنی نیز مشتمل بود.

رویهمرفته کنفوسیوس این دوره زندگی خود را يك دوره آزمایش و آماده شدن برای کار و مقصد اساسی خود می‌پنداشت، و آنچه او درین پایتخت یادگرفت ویرا برای يك مأموریت مهمتر از کار يك نفر مدیر مدرسه آماده و آزموده ساخت. حالا یگانه اندیشه و پرسش وی این بود: «کجا میتوان پادشاه و شهریاری یافت که جرأت و همت و شجاعتی بزرگ داشته باشد. تا بتوان بهمراهی و رهنمائی او جهان کنونی را، که شیرازه اش از هم پاشیده و بنیانش لرزان شده، از نو بنظم درآورد و استوار ساخت.

### پیری و وفات کنفوسیوس

این دوره، که تقریباً از چهل سالگی شروع می‌شود، دوره فعالیت و حاصل بخش زندگی کنفوسیوس شمرده می‌شود. درین دوره پر از جوش و خروش عقلی و روحانی فعالیت وی در سه نقطه تمرکز می‌یابد و بهترین وجهی متجلی و پرتو افشان می‌گردد.

۱- جمع کردن پیروان و مریدان یا شاگردان، و تعلیم و تربیت ایشان در دایره فضیلت و معرفت. می‌توان گفت که این فعالیت معنوی و روحانی بمنزله تاج افتخار و شاهکار زندگی دانای چین شمرده می‌شود.

یگانه پسر کنفوسیوس پو بولی در سلك پیروان و مریدان او بود، ولی وی آن لیاقت و استعداد را نداشت که وارث حقیقی و معنوی پدر گردد و این مسأله کنفوسیوس را بی‌اندازه اندیشناك و غمگین

می ساخت . این پسر خود روزی در پاسخ پرسش یکی از دوستان خود که می پرسید آیا او بمناسب فرزندى از پدرش تعلیم و ارشاد مخصوصی دریافت می کند یا نه چنین گفت : « نه ، هرگز . روزی پدرم در تالار تدریس تنها بود . وقتی که از برابرش گذشتم از من پرسید : آیا سرودها را یادگرفتی ؟ من جواب دادم : نه هنوز . آنگاه پدرم گفت : کسی که سرودها را یاد نمی گیرد هیچ حق سخن گفتن ندارد . آنوقت من خویش را بکنار کشیدم و تا روزی که سرودها را یاد نگرفتم خود را نشان ندادم . »

یکی از تجلی های درخشان و فیض بی پایان خداوندی که در زندگی کنفوسیوس جلوه گری کرد این بود که از همین فرزند بی-استعداد پسری بوجود آمد که وارث معنوی کنفوسیوس گردید و با ذوقی آتشین همه آثار جدش را جمع آوری کرد و انتشار داد .

از طرف دیگر یکی از نسلی های جانفزای کنفوسیوس داشتن مرید و پیرو محبوبی بنام « ین هوی » بود و او یکی از مردان کمیابی بشمار می رفت که در دوره جوانی مقام صفای دل و پاکی طینت و روشنائی مغز و فکر را دارا می شوند . او برای استاد خویش هرگز موجبات افسردگی و دلتنگی فراهم نیاورد . با صبر و بردباری همه مراتب سلوك و طریقت را پیمود . پیوسته در فکر پیشرفت روحانی بود و هرگز خطائی را تکرار نکرد . یگانه فرزند معنوی و محرم کنفوسیوس بود که استاد دانا همه اسرار درونی خویش را می توانست

بدو فاش کند و تعلیم دهد .

لیکن چنانکه اکثر اوقات روی میدهد ، فن خاکی این پیرو روشندل نتوانست در برابر شراره قوای معنوی و روحی تاب بیاورد . در بیست و نه سالگی موهایش سفید شده بود . شاید زندگی بسیار ساده و ناکامی نیز یکی از موجبات این حال بود . وی در سی و دو سالگی ، این جهان را بدرود گفت .

۲- فعالیت دوم کنفوسیوس درین دوره عبارت از نگارش تألیفات و تعلیمات حکمت آموز خویش می باشد ، چنانکه در گفتار آینده شرح داده شده است و در این جا تنها یادآوری می شود ، کتاب « بهار و خزان » که آنرا می توان « وصیت نامه سیاسی کنفوسیوس » نامید سه سال پیش از مرگش به انجام رسید .

۳- فعالیت سوم دانای بیناد چین عبارت از سخنان و اندرزهای سیاسی او بابعضی از پادشاهان و حکمرانان ممالک چین بود ، چنانکه شرح آن در گفتار پنجم خواهد آمد . او این کار مهم را مقصد اساسی و ثمره زندگی و بالاترین آرزوی خود می شمرد ، زیرا از روی علم یقین اعتقاد کامل داشت باینکه نیک بختی و ترقی و رونق تمدن ملت چین و بلکه همه ملت های روی زمین بسته به صلاح نفس و پاکی طینت و دل و فضیلت اخلاقی پادشاهان و حکمرانان می باشد . ازینرو در همه جا و با هر يك از رجال سیاسی در گفتار و کردار خود کمال محبت و لطف و خوشروئی و ممانعت را ، چنانکه شایسته حکمت و دانائی بود ، بجامی آورد .

لیکن اوضاع سیاسی ممالک مختلف چندان برای انجام دادن مقاصد او مساعد نبود .

در مدتی که در پایتخت لو اقامت داشت در کمال آسایش اسناد و اوراق مربوط به اخلاق و آداب و رسوم مؤسسات سلطنت خاقان چورا بطور کامل تحقیق کرد و چهارده سال درین شهر بآرامی بسر برد و استفاده های بزرگ کرد . لیکن هنگامی که بموطن خود بازگشت انقلابی سیاسی روی داده بود و حکمران آنجا او را مجبور کرده مملکت همسایه شمالی، که در آن هنگام «تزی» نام داشت، بگریزد . کنفوسیوس نیز بدین مملکت شتافت و مشغول دنبال کردن تحقیقات و تدقیقات خود گشت . درینجا موسیقی قدیم را که در عهد خاقانسان خاندان شون رواج و رونق داشت تتبع و تدقیق نمود . پس از دو سال اقامت در آنجا در نتیجه تحریکات و تهدیدات برخی از مردم نادان و بدمنش مجبور شد به شهر لو برگردد . درینجا انقلاب خاتمه یافته و در نتیجه سلطنت حکمران جدید ، در مملکت لو در سال ۵۰۸ پیش از مسیح امن و آسایش برقرار شده بود .

حکمران جدید ، کنفوسیوس را حاکم شهر «لو» ساخت و پس از مدت کمی دیوان کارودیان عدالت را بعهدۀ او واگذار کرد، و چنانکه در روایات نوشته شده ، در زمانی که دیوان عدالت را بعهدۀ داشت ، دزدی های ایام قدیم بکلی نایاب شده بود ، ازین رو کشور لو بسرعت تمام آباد گشت و شهرت بزرگی یافت و مقام و موقعیت کنفوسیوس نیز بالاتر و

بزرگتر گردید. ولی در همان حال دشمنی و رقابت خودپرستان و حسد رجال بد سرشت ممالک همسایه بر ضد کنفوسیوس روز بروز زیادتر شد، چندانکه حکمران مملکت تزی در همسایگی وسایل و حیل‌ها برانگیخت تا کنفوسیوس را که مؤسس حقیقی آبادی و ترقی لو شده بود بدام آورد و او را دستگیر سازد و از حکمران جدا کند. برای اجرای این حیل و نقشه حکمران تزی به حکمران لو هشتاد دختر زیبای خواننده وسی دستگاه ارا به چهاراسبی هدیه فرستاد و این حیل به بی تأثیر و بی نتیجه نماند.

حکمران لو مشغول عیش و عشرت گردید و در امور مملکتی اهمال کرد و کنفوسیوس نیز فدای این اهمال گردید، زیرا حکمران لو نیز در دل خود از اقدامات و قوانین ترقی پرورانه کنفوسیوس خرسند و شاد نبود. ازینرو برای کنفوسیوس راهی جز ترك کردن شهر لو باقی نماند.

ازین تاریخ برای کنفوسیوس روزگار سخت آوارگی و دربندری، مانند زندگی مردی بی وطن و بی خانمان، آغاز شد از کشوری به کشور دیگر سیاحت می کرد، بامید اینکه شاید شهر یاری پیدا کند که افکار و تعلیمات او را بپذیرد و بموقع اجرا بگذارد.

پس از چهارده سال راه نوردی و سرگردانی به شهر لو برگشت و محاکم جدید شهر بنام «آی» او را با احترام بزرگ پذیرفت، ولی مقام شایسته و مهمی در امور مملکتی بدو نداد. کنفوسیوس در نتیجه این

نومیدی و دلشکستگی خود را بگوشه تنهائی کشید و آخرین روزهای عمر را با آسایش بسربرد .

در بهار سال ۴۷۹ پیش از مسیح زندگی دانای بینادل چین خاتمه پذیرفت . خوابهاییکه در معبد دیده بود او را آماده این سرانجام کرده بود . روزی صبح زود بیدار شد و از جای برخاست و عصای خود را برداشته و در باغچه گردشی کرد و بخواندن سرودهای غم انگیز که بمرگ اشاره داشت پرداخت و سپس بخوابگاه خود برگشت و هفت روز در بستر ماند . در یکی از این روزها باز مرگ پیرو محبوب خودین هووی را بیاد آورد و زارزار بگریست و دل پیروانش را که در اطرافش گرد آمده بودند بدرد آورد . در روز هفتم در هفتاد و سه سالگی روانش، با نگاهی مهرانگیز آخرین بار آتش عشق و فضیلت را در دلهای پاک و روشن پیروان با وفا و دانای خویش برافروخت و بعالم ملکوت پرواز کرد و گفته شاعر ایرانی جامه حقیقت پوشید :

بعد از وفات تربت ما در زمین مجو

در سینه های مردم دانا مزار ماست

## ۲ - آثار کنفوسیوس

دانای بینادل چینی بیشتر آثار خود را در آخرین دوره کوتاه زندگی خویش نگاشته است . از روی تحقیقات چین شناس آلمانی «ریچارد ویلم»، آثار مهم کلاسیک که کنفوسیوس آنها را تصنیف و تفسیر کرده



بدین قرار است :

۱- **کتاب اسناد :** یعنی وثایق تاریخی از عهد خاقانان یا او و شون تا زمان حکمران «مو» . نسخهٔ این کتاب که امروز متداول است مدتی پس از کنفوسیوس جمع آوری گردیده و بسیار تصحیح و تغییر یافته و مورد انتقاد نویسندگان چین واقع شده است .

۲- **کتاب سرودها :** که دارای سیصد سرود ملی چین می باشد ولی هنوز ثابت نشده که آیا خود کنفوسیوس این سیصد سرود را از هزار سرود معروف انتخاب کرده است یا نه . در هر حال وی اهمیت بزرگی به نغمه و آهنگ این سرودها داده است .

۳- **کتاب فضایل اخلاقی :** بسیاری از افکار این کتاب را کنفوسیوس از کتاب «تعلیمات اخلاقی» متعلق به عهد خاندان سلطنتی «هان» اقتباس کرده است .

۴- **کتاب موسیقی :** این کتاب و کتاب فضایل اخلاقی به طور قطع معلوم نیست از آثار خود کنفوسیوس باشد ، لیکن چنانکه از شرح حال دانای چینی دیده می شود وی دربارهٔ این دو مسأله زبدهٔ زندگی اهمیت بسیار بزرگی قائل بوده است و در حلقهٔ مریدان خود آنهارا پایهٔ تعلیمات و نظریات خویش قرار میداد .

۵- **کتاب تبدلات یا تحولات :** این کتاب دقیق، که دارای قوانین و آداب حکمت عملی زندگی می باشد، بطور قطع نگارش خود کنفوسیوس می باشد زیرا در دورهٔ آخر عمر خود شب و روز با این مسائل مشغول

بوده است. بنابراین آیات منقول، این کتاب جامع مشتمل بر «ده رساله» است که آنها را بابها یا فصلهای کتاب می نامند و همه آنها منسوب به کنفوسیوس است.

### ۶ - کتاب بهار و خزان: درین کتاب دانای چین شرح می دهد

که اسمها بامسمی، و افکار و عقاید با اعمال، و تصورها با شکلهای، و صورتها یعنی علامتها و رموزها با اصلها و حقیقتها باید مطابقت کامل داشته باشند و این مطابقت و موافقت باید در هر حال و زمان مانند آفتاب و در همه جا نمایان و درخشان گردد. اگر این حال در یک مملکت و در میان یک ملت جامه عمل نپوشد در آن مملکت و ملت هر ج و مرج سیاسی و پریشانی در زندگی افراد و جامعه فرمانروا می شود و درخت نیک بختی و آسایش را از ریشه برمی کند و ملت و دولت را دچار بدبختی و انقراض ابدی می سازد. این افکار را دانای بینادل چین با مثالهای ساده و نزدیک بفهم چنان روشن و ثابت می سازد که هیچ کس را جای شبهه و انکار باقی نمی ماند.

این کتاب و کتاب تبدلات یا تحولات از شاهکارهای کنفوسیوس است، در کتاب اخیر اساس و قوا و احکام خلقت را، که به عبارت فلسفی ریشه ها و صورتها و قانونهای نامد، شرح می دهد و آفرینش جهان مادی و موجودات به ویژه آدمی و مراتب ترقی و تکامل آنها را روشن می سازد. این کتاب بنیان عقاید فلسفی کنفوسیوس می باشد.

### ۷ - مکالمات: این کتاب مهم و معروف چند سال پس از وفات

استاد کنفوسیوس از طرف پیروان وی تألیف و در رساله‌ای مشتمل بر بیست باب جمع آوری شده است و دارای جوابهای کنفوسیوس پرسشهای مریدان و بیانات فلسفی اومی باشد و بغزبانهای اروپائی ترجمه شده است و چنانکه در دیپاچه ذکر شد این کتاب اساس این ترجمه و تألیف نگارنده را تشکیل می‌دهد.

## ۲- اساس تعلیمات کنفوسیوس

کنفوسیوس، دینی به معنای حقیقی تأسیس نکرده است و از این رو نمی‌توان او را در جزو پیغمبران و شارعان ادیان جهان امروزی مانند دین برهمنی، زردشتی، موسوی، عیسوی و اسلام به شمار آورد، زیرا این ادیان همه احکامی برای زندگی افراد بشر و مکافات و مجازاتی برای اعمال مردم در دنیا و آخرت و قواعد و شرایطی برای اجرای آداب و رسوم مذهبی برقرار و تبلیغ کرده‌اند، لیکن در تعلیمات کنفوسیوس چیزی ازین مسائل نمی‌توان یافت.

ولی به تصدیق همه دانشمندان کنفوسیوس بانی مذهب رسمی دولت چین است. و این مذهب در حقیقت يك فلسفه اخلاقی می‌باشد که با جامه قدسیت دینی آراسته شده است، چنانکه پرفسور «هاینریش شمید» مؤلف «فرهنگ فلسفه» به آلمانی<sup>۱</sup> می‌نویسد:

Prof. Heinrich Schmidt, Philosophisches Wörterbuch. — ۱

9. Auflage; Alfred kroner Verlag. Leipzig.

«در مذهب فلسفی کنفوسیوس، فضایل نظری و علمی اخلاق پسندیده با کمال لطافت تجلی کرده است. این حکیم بینادل در افکار عالی خویش فضایل اخلاقی و حقایق حکمت عملی را چندان با هم الفت داده و هماهنگ و دلبا ساخته است که هر تاریخ نویس محققى علت اینرا به آسانی در می یابد که چگونه دولت بزرگ آسیای شرقی، یعنی چین، هزاران سال در زیر نفوذ معجز نمای افکار اساسی کنفوسیوس در عظمت و اقتدار خود استوار مانده است.

فضایل اخلاق ساده اساس تعلیمات کنفوسیوس را تشکیل می دهد این تعلیمات ارکان حکومت را بر اساس محکم عقل، و زندگی جامعه ملت را بر روی پایه عدالت و درستکاری و تفکر و صداقت و خلوص نیت و میانه روی و اطمینان و اعتماد استوار می سازد. و به عبارت دیگر پیروزی فرمان وجدان در نفس خود و افراد دیگر، و بجا آوردن احترام و تعظیم نسبت به خود و دیگران، و به يك کلمه، اجرای احکام عقل کلی جهان در تعلیمات این دانشمند بزرگ جلوه گر می گردد.

مقصد بلند کنفوسیوس این بود که کاخ زندگی ملت خود را بر روی يك بنیان محکم عقلی آنچنان استوار سازد که هر يك از افراد ملت به وسایل زندگی خود به آسانی دسترسی یابد و کامیاب شود و وظیفه خدمت به جامعه را با کمال شرافت بجا بیاورد.

کنفوسیوس می خواست که بیش از همه این فضایل و صفات نیک را

در ذات شخص فرمانروای ملت، که پیوسته با عقل کلی جهان<sup>۱</sup> مربوط، می‌باشند جلوه‌گر سازد.

تألیفات کنفوسیوس قوانین اخلاقی و سیاسی ملت و دولت چین را تشکیل می‌دهد. در سراسر کشور چین معبد‌های با شکوهی بنام وی بنا کرده و آئین مذهبی مخصوصی برای تعظیم نام و مقام وی ترتیب داده‌اند.

در فرهنگ «دین در گذشته و در عصر کنونی»<sup>۲</sup> دربارهٔ اساس تعلیمات کنفوسیوس به‌قلم‌پرو فورردکتر «اریخ شمیت»<sup>۳</sup> شرح ذیل نوشته شده است:

«کنفوسیوس، بدان معنی که در نزد ما معروف است نه مؤسس یک دین و نه یک فیلسوف بوده است، بلکه او گرد آورنده و حفظ‌کننده آثار و روایات منقول چین بوده، از اینرو مؤسس آن طریقه یا اسلوب تاریخی فلسفی به‌شمار می‌رود که اساس آن از عهد خاقانان خاندان هان گرفته تا قوانین تغییر ناپذیر رسمی حکومت‌های چین استوار و فرمانروا مانده است.

کنفوسیوس اوضاع عهد پلائی باستان ملت چین را کمال مطلوب، یعنی هدف آمال خود قرار داده بود، عهدیکه در آن خاقانان با

۱- مقصود کنفوسیوس از عقل کلی جهان همانا کردگار دانا و تواناست که آفریننده و نگهدارنده جهان و جهانیان می‌باشد. Die Religion in

Geschichte und Gegenwart. 2. Auflagt. Verlag Von T. B. Mohr

۳- (Paul Siebeck) Tubingen 1929. Prof. Dr. Erich Schmitt

فضیلت مانند «یا او» و «شون» فرمانروائی می کردند. بعقیده کنفوسیوس این هدف آمال یا ایده آل که در زمان قدیم در مملکت چین تجلی یافته بود، می توانست باز هم در آن کشور جلوه گر گردد، به شرطی که از ته دل آن را بخواهند و برای تحصیل آن بکوشند. او زنده کردن عظمت فکری و معنوی چین را به وسیله نشر داستانهای عهد باستان «روش نیک» برای آینده درخشان ملک و ملت می نامید. در نظر کنفوسیوس آدمیزاد بر حسب طبیعت نیک منش است، لیکن هوی و هوسهای نفسانی و سرمشقهای بد، فطرت و دل پاک او را آلوده و بد منش می سازد. ازینرو تعلیم اخلاق نیک نخستین وظیفه حکومتها می باشد. شهریار یا خاقان نخستین مربی و معلم نوع بشر در روی زمین است.

نقطه مرکزی تعلیمات کنفوسیوس عبارت است از اطلاعات کودکان باراده پدر و مادر، که در نتیجه باطاعت او امر دولت و خاقان می رسد. این اطاعت شرط بجا آوردن وظایف محبت و آدمیت را نیز در بردارد بدین وسیله هر فردی می تواند بدرجه کمال فضیلت اخلاقی برسد و انسانی شریف و نجیب گردد. از اینرو می توان گفت: کنفوسیوس مردی تاریخ نویس و سیاسی نیز بود و کوشش داشت از اینراه بتواند برای ملت خود، که در زمان وی دوچار فساد اخلاقی و نزدیک به انقراض گردیده بود، آموزگار و تربیت کننده و رهبر سیاسی و اخلاقی بشود.

کنفوسیوس اصلاً نمی‌خواست راه یا مسلک نوین فلسفی یا اخلاقی پدید آورد، بلکه منظور و مقصود او تنها نشان دادن راه ترقی و نجات ملت چین بود. تعظیم و تقدیس اجداد و ارواح و اعتقاد به وجود يك قوه قادر و قاهر در جهان، که در عهد او اساس دین ملی چین بود، افکار او را جلب نمی‌کرد و مشغول نمی‌ساخت. او به صلاح کردن توده ملت و با طبقه عالی با معرفت‌کاری نداشت، بلکه تنها می‌خواست پیروان و شاگردان خود را براه خوب شهریاران با عظمت و فضیلت عهد باستان مانند «یااو» و «شون» و «یو» راهنمایی کند.

همچنین او در زمره مردان مبتکر نبود و افکار و احکام نو تعلیم نمی‌کرد، بلکه واعظ و راوی و رهبر و مرشد بود و چیز دیگر هم نمی‌خواست بشود. ریشه تعلیمات وی در مرکز عقل استقرار داشت و پرورش دادن با متانت و فضیلت مقصد اصلی او را تشکیل می‌داد و ازینرو به پیروی از افکار عالی و معنوی نیاکان ارزش بسیار می‌گذاشت.

تعلیمات و آمال کنفوسیوس یکنوع جنبه اصالت و نجابت به خود گرفته بود و جز پرورش دادن مردان آزاده و شرافتمند و ارجمند در میان ملت خود آرزوی دیگر نداشت. می‌گفت که برای درك مقام آزادگی و نجابت پیمودن راه فضیلت و تربیت نفس خویش لازم است. و نیز می‌گفت که به ظاهر هر کسی می‌تواند خود را شریف و آزاده نشان بدهد، ولی

آزادگان شرافتمند و حقیقی در میان مردم عوام مانند نقطه درخشانی سر بر می افرازند و با متانت ظاهری و نجابت باطنی فرق میان خود و عوام را نشان می دهند.

از اینرو نام نجیب و آزاده را در اروپا به آن معنی که کنفوسیوس می فهمد و بیان و تعلیم می کند با نام انگلیسی «جنتلمن» یعنی مرد شرافتمند یکسان شمرده اند.

اغلب ترجمه کنندگان کتب و آثار کنفوسیوس و پیروان او بزبان های اروپائی این کلمه انگلیسی را به زبان خود ترجمه کرده و تقریباً به همان معنی نجیب و اصیلزاده و یا شریف استعمال کرده اند، چنانکه در ترجمه های فرانسوی آن را با کلمه Noble و در آلمانی با کلمه Der Edelleute تعبیر کرده اند.

لیکن با مطالعه دقیق و تحقیقات عمیق بخوبی ظاهر می شود که مقصود اصلی کنفوسیوس از این کلمه مفهوم می عالی تر می باشد و مقام مرد آزاده در نظری جنبه قدسی خاصی دارد و بسیار بلندتر از معنای کلمه نجیب است که در همه زبانها معمول می باشد.

از روی حقیقت بهترین و مناسبترین ترجمه این کلمه مرد عارف یعنی «بینادل» می باشد. یعنی کسی که چشم دلش باز می شود و همه چیزها و بلکه جهان عیان و پنهان را با دیده دل و به عبارت دیگر با دیده خدا و روح می بیند. این چنین مردان، که وجودشان درین دوره جهان مانند کیمیا نایاب است، پاک از هر گونه آرایش هوی و هوس



نفسانی و آزاد از هر گونه زنجیرهای علایق مادی و جسمانی می باشند و چنانکه عارف بینا دل « با یزید بسطامی » گفته، این مردان خدا می توانند در ظاهر مانند مردم دیگر مشغول خرید و فروش بشوند ولی روح و دل ایشان پیوسته در بارگاه عزت خداوند غرق حیرت و سکوت و آسایش می باشد.

از روی این تحقیقات مختصر می توان بخوبی دریافت که مقصود کنفوسیوس از کلمه ای که آن را « آزاده » یا « شریف » ترجمه کرده اند مرد عارف صاحب دلی<sup>۱</sup> بوده است که دیده باطن یا دل او بنور معرفت بینا شده باشد.

با وجود این نگارنده در این کتاب کلمه « آزاده » را بکار بردم تا هیچ کس تصور نکند که عارف بینا دل شدن برای او محال است. بلکه هر کسی دریابد که به وسیله کسب فضایل اخلاق بدرجه نجات و آزادگی می تواند رسید و مرد آزاده می تواند شد.

همان طور که نام نجیب یا آزاده در زبان و تعلیمات کنفوسیوس معنای مخصوصی دارد، همچنین بعضی کلمات دیگر را نیز، این دانای بینا دل چین، به معنی خاصی گرفته است که شناختن آنها

۱- سندی فرق بزرگی را که در میان عارف یا صاحب دل و مرد عابد موجود است در گلستان به بهترین مثالی بیان کرده و گفته است :

صاحب دلی ز مدرسه آمد به خانقاه	بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عارف چه فرق بود	تا اختیار کردی از آن این طریق را
گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موچ	وین جهد می کند که بگیرد غریق را

برای فهمیدن افکار و تعلیمات وی لازم می‌باشد. این کلمات را بدین قرار شرح می‌توان داد :

۱- آسمان : یعنی منبع قضا و قدر و نظم دهنده زندگی و ترقیات عالم . این آسمان همان چرخ گردون و یا سپهر می‌باشد که به همین معنی در زبان شعرا و عرفای ایران بکار برده شده است .  
۲- قوه قاهر جهانی: آفریدگار و کردگار جهان .

۳- دل یا قلب را به معنای روح به کار می‌برد چنانکه در نزد عارفان و مشایخ صوفیه اسلام و ایران نیز معمول است .

۴- روش نیک یا راه راست: این کلمه همان صراط مستقیم است که در قرآن مذکور می‌باشد و در زبان عارفان و صوفیان طریق یا طریقت و مسلک و راه حقیقت نامیده می‌شود، از اینرو پیروان این راه را سالک و راهرو نامیده‌اند .

کنفوسیوس علاوه بر این مسائل عرفانی، که شرح آن در گفتار نهم خواهد آمد، به فضیلت اخلاقی و قوانین فلسفی و احکام عقلی و اجرای آداب و رسوم قدیم مذهبی و نیاکان اهمیت بزرگی داده و درین باره افکاری بلند و سخنانی حکمت آموز از خود بیادگار گذاشته است .

از هنرهای عالی، به موسیقی اهمیت و ارزش بزرگی می‌داد و خودش نیز سنتور می‌نواخت و گاهی هم ترانه‌ها و سرودهای شوق انگیز قدیم را می‌خواند، چنانکه در شرح حال او بدان اشاره شد . مریدان و پیروان

خود را همواره بنواختن آلات موسیقی و یاد گرفتن و خواندن آوازا و سرودها تشویق و ترغیب می نمود .

وقتی که پنج سال پیش از وفاتش از مملکت «وه» به شهر لوبر گشت نگارش کتاب «سرودها» را، که جمع آوری و تصحیح و انتخاب کرده بود، بانجام رسانید و این کامیابی را به مریدانش اعلام کرد . (کتاب مکالمات ۱۴۰۹)



## گفتار نخستین

### مرد آزاده یا شریف کیست؟

#### یادآوری :

پیش از آغاز به ترجمه کتاب مکالمات لازم می بینم به چند نکته اشاره کنم ، تا فهمیدن مطالب کتاب و تقسیمات آن و مقاصد کنفوسیوس آسانتر و روشنتر گردد .

۱ - کتاب مکالمات ، چنانکه ذکر شد ، دارای بیست رساله یا دفتر است که آنها را باب یا فصل می توان نامید . در هر باب چندین مکالمه یا گفتگو مندرج است و هر يك از آنها شماره ای دارد . نگارنده نیز این ترتیب را پیروی کردم ، مثلاً « ۲ ، ۷ » یعنی باب دوم و گفتگوی هفتم .

۲ - در این کتاب ، مانند کتب تذکره عربی و فارسی ، مطالب فصلها از روی مسائل و موضوع آنها نشده است ، بلکه در هر مجلسی گفتگوهای مختلف به میان آمده که آنها را در یکجا جمع کرده و نوشته اند . نگارنده این گفتگوها را از روی موضوع از یکدیگر جدا کردم و برای هر موضوعی فصلی جداگانه ترتیب دادم و بدینسان نه گفتار این نگارش به وجود آمد ، تا هر کسی مطابق میل و احتیاج خود هر موضوعی را که می خواهد جداگانه مطالعه کند .

۳ - هر جا در آخر يك مطلب شماره باب و گفتگو در میان دو هلال ( ) نوشته نشده مطالب آن از کتاب دوم دانشمند آلمانی ریچارد ویلهلم ، که در دیباچه ذکر شد ، ترجمه شده است . قسمت بزرگ گفتار سوم و نهم نیز از همین کتاب اقتباس شده است .

۴ - در بعضی از بابها یا فصلها گفتگوهای فصلهای گذشته تکرار شده است زیرا در هر مجلسی مردمان تازه وارد شده و سؤالهای سابق را تکرار کرده اند .

۵ - ترجمه و تفسیر کلمات کوتاه کنفوسیوس حتی در میان علمای چین و ژاپون مختلف بوده است . لیکن در نظر نگارنده بهترین ترجمه و شرح آثار کنفوسیوس در زبانهای اروپایی همان تألیفات دانشمند چین شناس آلمانی ریچارد ویلهلم می باشد که نگارنده آنرا اساس این ترجمه قرار دادم و در آغاز هر گفتار نیز مقدمه کوچکی علاوه کردم .



**استاد گفت :** کسی که، از پر تو فیض قدرت آسمانی، نفس خود را تربیت می کند و فرمانبر خود می سازد مانند ستاره قطبی است که پیوسته در جای خود برقرار می ماند ، در صورتی که ستارگان کوچک دیگر بدو تعظیم می کنند . ( ۱ ، ۲ )

**استاد گفت :** مقصد مرد آزاده داشتن خصال پاك است . مرد فرومایه همیشه در فکر مال خود می باشد . جایی که مرد آزاده از عمل می اندیشد مرد فرومایه در اندیشه گریختن از مجازات است ( ۴ ، ۲۵ )

**استاد گفت :** مرد آزاده ای که می خواهد راه راست را به پیمايد ولی از پوشیدن جامه کهنه و خوردن طعام درشت خجالت می کشد شایسته آن نیست که کسی از وی پندهای نیکو بجوید . ( ۴ ، ۹ )

**استاد گفت :** در میان آزادگان رقابت راه ندارد ، مگر در تیراندازی ، لیکن ایشان در این کار نیز همدیگر را محترم می شمارند و وقتی که به میدان تیراندازی ، یا پس از ورزش به محل رفع تشنگی می روند ، جای خود را به یکدیگر تقدیم می کنند . حتی در موقع همچشمی و رقابت نیز نجات خود را از دست نمی دهند . ( ۳ ، ۷ )

**استاد گفت :** مردی که خصلت نيك دارد هرگز تنها نمی ماند

زیرا همیشه دوستانی برای خود پیدا می‌کند. (۴، ۱۱)

**استاد گفت:** هرکسی مال و جاه برای خود آرزو می‌کند، لیکن اگر این آرزو با فدا کردن راه راست برآورده شود، او باید بفهمد که از آن آرزو بسایند صرف‌نظر کند. هرکسی از بینوایی و بیچارگی بیزار است لیکن اگر اینها برای به‌دست آوردن راه راست ضرور باشد باید دانست که تحمل کردن بیچارگی و بینوایی لازم است. اگر مرد آزاده یکروز از خصلت پاک خود دست بکشد دیگر شایسته داشتن این نام نیست. مرد آزاده هرگز و حتی يك دقیقه هم از راه راست دور نمی‌شود. هرگز چندان کجروی نمی‌کند که بکلی میزان را از دست بدهد و در راه کج پایدار بماند. هرگز تردید به خود راه نمی‌دهد (۵، ۵)

**استاد گفت:** کسی که اراده آسمان را نمی‌شناسد آزاده نیست. کسی که آداب و رسوم آزادگی را نمی‌شناسد نمی‌تواند پایه محکمی برای زندگی داشته باشد و کسی که معنی سخنها را نمی‌فهمد مردمان دیگر را نمی‌تواند به‌خوبی بشناسد. (۳، ۲۰)

**استاد گفت:** مرد آزاده در هر کار در اندیشه «راه راست» می‌باشد و فکر آنرا نمی‌کند که چگونه می‌تواند از این کار چیزی برای معیشت خود به‌دست بیاورد، حتی برای دهقانان که کارشان فلاح است روزهای گرسنگی در کار است. علم آموختن شاید روزی نتیجه مالی هم به‌بخشد، لیکن مرد آزاده همواره نتیجه «راه راست» را در

نظر می گیرد و غم فقر و بینوایی نمی خورد. (۳۱، ۱۵)  
 یوانزه از استاد پرسید: تپشها واضطرابهای وجدانی یا قلبی  
 چیست؟

**استاد گفت:** اگر کشوری موافق اصول «روش نیک» اداره  
 بشود حکمران آنجا می تواند پاداشها و ارمغانها را بپذیرد و اگر  
 برخلاف اصول «روش نیک» اداره شود آن حکمران با قبول کردن  
 هدیهها و پاداشها دچار اضطراب وجدانی می گردد. (۴، ۱۴)

**استاد گفت:** اگر «راه راست» در کشوری فرمانروا شود در  
 سخن گفتن و کار کردن جسور باشید، لیکن اگر «راه راست» فرمانروا  
 نیست در آنجا در عمل کردن گستاخ باشید اما از سخن گفتن خودداری  
 کنید. (۴، ۱۴)

**استاد در باره کمی گفت:** او در گفتگو عقاید صحیح اظهار  
 می کند، لیکن آیا او برآستی مرد آزاده ایست یا اینکه تنها در  
 ظاهر خود را چنین نشان می دهد؟ یافتن و گفتن این نکته چندان آسان  
 نیست. (۲۰، ۱۱)

**خی گانگ تزه** از استاد درباره شرایط حکمرانی پرسید و گفت:  
 فرض کنیم من چند تن را که نمی خواهند راه راست بیمایند می کشم  
 تا به مردمی که از آن راه می روند کمک کرده باشم. در این حال این  
 رفتار مرا چگونه خواهی یافت؟ **استاد پاسخ داد:** این زندگی را به تو  
 برای حکمرانی داده اند نه برای کشتن. اگر تو برآستی می خواهی



به ملت نیکی کنی ملت بزودی آنرا در خواهد یافت و نیک خواهد شد. صفت خاص مرد آزاده شبیه به خاصیت باد، صفت مرد طبقه پایین مانند خاصیت گیاه است. هر وقت باد می‌وزد گیاه جز سر فرود آوردن راه و چاره دیگر ندارد.

**استاد گفت:** هر وقت قوه خام طبیعت بر قوه تربیت غلبه کند نتیجه آن حاصل شدن درشتی و خشکی طینت روستایی است. اگر تربیت بر قوه خام طبیعت غلبه کند نتیجه آن شبیه به خورده گیری و خودستایی یک نویسنده خام می‌باشد. کرد آمدن و همدست شدن قوه طبیعت با قوه تربیت طغات مرد آزاده را پدیدار می‌کند.

**تسه‌لو پرسید:** آیا مرد آزاده باید جسارت را تحسین کند؟  
**استاد گفت:** مرد آزاده مراعات کردن حق را در درجه نخستین شایسته می‌داند. اگر مرد آزاده جسارت را بزرگ داشته باشد اما حق را به قدر شایان در نظر نگیرد مردی پر خاش‌جو می‌شود اگر مرد عامی جسارت داشته باشد و حق را به خوبی رعایت نکند مردی راهزن می‌گردد. (۲۱، ۱۷)

**استاد گفت:** مرد آزاده به مقتضای زمان و مکان رفتار می‌کند

---

۱- مقصود کنفوسیوس ازین مثال این است که هرگاه غرائز نفسانی در کسی بر احساسات پاک و قوای عقلی غالب آید آن شخص بی تربیت و بی ادب می‌شود و اگر عکس آن روی دهد آن شخص خودپرست و خورده گیر بار می‌آید. راه راست و نیک در الفت دادن قوای طبیعت با احساسات پاک و قوای عقلانی است یعنی قدم‌زدن در راه اعتدال و میانه روی و هماهنگی یا موازنه.

اما خود را زیر دست نمی سازد . مرد عامی فرمانبر و زیر دست است ، اما موافق زمان و مکان حرکت نمی کند . (۲۳، ۱۳)

**استاد گفت :** مرد آزاده پیوسته می کوشد که در گفتار خود آهسته و در کردار خود تند و سریع باشد . (۲۴، ۴)

**تازه کونگک پرسید :** کدام کس برآستی آزاده ناامیده می شود ؟  
**استاد گفت :** مرد آزاده آنچه را می خواهد انجام دهد پیش از بجا آوردن آن را به دیگران موعظه نمی کند ، یعنی آنچه را وعظ می کند قبلاً آن را در نفس خود بجا می آورد . (۱۳، ۲)

**استاد گفت :** مرد آزاده حق دارد غمناک شود اگر روز خود را بدون انجام دادن کاری شایسته و سودمند به سر برده باشد . (۱۹، ۱۵)  
**استاد گفت :** آیا یاد گرفتن ، و آنچه را یاد گرفته شده است دوباره به یاد آوردن ، یعنی تکرار کردن ، سرانجام تولید شادی نمی کند ؟ اگر دوستانی پیش کسی بیایند و از خدمات او قدردانی نکنند و او بدون تلخ گمی از ایشان خدا حافظی کند آیا این مایه حظ و خوشبختی نیست ؟ و آیا از مرد آزاده جز این شیوه چیزی دیگر انتظار می توان داشت ؟ (۱، ۱)

**سیماینو (از مریدان استاد)** در برابر ضربت های پر درد ورنج قضا و قدر و طالع ناسازگار سخت در زحمت و نگران و اندیشناک بود . از استاد درباره رفتار و کردار مرد آزاده درین گونه موارد پرسش کرد .  
**استاد پاسخ داد :** مرد آزاده از هر گونه اندوه و سوگواری و ترس

آزادست . بی‌اندوه و ترس زیستن نشان طینت و سرشت مرد آزاده‌است .  
**استاد گفت :** ممکن است که آدمی با پیش آمدهای ناگوار از تجربه و دانش بهره‌مند و برخوردار شود ، این خطا و نقصانی نیست ، زیرا اینگونه اتفاقات برای سرنوشت و زندگی ما لازم است . اگر هم راهی که باید رفت راه مرگ باشد مرد آزاده آن راه را با کمال قوت قلب می‌پیماید ، چه او میداند که این راه راه اوست .

**استاد گفت :** مرد آزاده بهیچ وجه دست‌افزار کسی نمی‌شود یعنی برای وی شایسته نیست که خود را آلت مقاصد دیگران بسازد . او خود مقصد خویش است . (۱۲،۲)

**دزی کونگ پرسید :** طبیعت خاص مرد آزاده چیست ؟

**استاد گفت :** نخست عمل کردن و سپس باسخنان خود خویش را موافق اعمال خود نشان دادن ، یعنی وی مقاصد خود را پیش از آنکه بدیگران باز نماید در نفس خود بکار اندازد . (۱۳،۲)

**استاد گفت :** مرد آزاد ، کامل و دریادل است ، ولی عامی کوتاه نظر است و هنوز کامل نیست . بوسیله همین بلند نظری و فراخی افق باطن ، طینت آزاده‌اش او را از طینت ناکامل مرد عامی جدا می‌سازد . آرزوهای وی همه نوع بشر را دربر می‌گیرد و شامل افراد می‌باشد . اما دایره فکری مرد عامی محدود است و نمی‌تواند بیرون از افق تنگ فرقه و خانواده خود گام بگذارد . (۱۴،۲)

وزیر بزرگی از تزه کونگ ( مرید کنفوسیوس ) پرسید : آیا

استاد توحکیم مقدس خداشناسی است ؟ اگر چنین است پس چگونه این همه مهارت در کارهای زندگی دارد ؟

**تزه کونگ گفت :** آری آسمان او را برای آراسته شدن بصفات قدسی نامزد کرده است ، ولی این هم راست است که او در کارهای صنعتی و دستی نیز مهارت بسیار دارد .

وقتی که کنفوسیوس اینها را شنید گفت : وزیر بزرگ در آنچه درباره من گفته حق داشته است . من در جوانی معیشت ساده و مختصری داشتم بدان جهت کارهای دستی و عملی بسیاری که برای زندگی روزانه سودمند و لازم بود فرا گرفتم . ولی آیا امروز برای کسی که در راه آزادگی گام برمیدارد این قبیل مهارت های عملی لازم است ؟ نه او دیگر آنها را لازم ندارد . ( ۶، ۹ )

**استاد گفت :** مردان آزاده سه راه در پیش دارند . من در هیچ کدام از آنها پیش نرفته ام ، زیرا کسی که بر راستی نیک است هرگز بدبخت نیست و کسی که بر راستی داناست هرگز بیچاره نیست و هر که بر راستی دلیر است هرگز باک ندارد . **تزه کونگ گفت :** ای استاد ، این راه راست مخصوص تست . ( ۱۴، ۳۰ )

**تزه لو پرسید :** صفات مخصوص مرد آزاده کدام است ؟ **استاد گفت :** مرد آزاده خود را چنان تربیت میکند که هر کاری را با دقت کامل بجای آورد . **تزه لو گفت :** آیا نمی تواند بالاتر از این پیش برود ؟ **استاد گفت :** او تا آنجا می تواند پیشرفت کند که زندگانی و سر نوشت

دیگران را آسان و مرفه سازد. **تازه‌نو گفت:** آیا او دیگریش ازین نمی‌تواند پیش برود؟ **استاد گفت:** اومی تواند پیشرفت خود را به جایی برساند که برای خوشبخت ساختن همه ملت بکوشد و همت بکمارد. در آن حال دیگر هیچ‌کس حتی خاقان «یا او» و خاقان «شون»<sup>۱</sup> نیز نمی‌تواند در او عیب و نقصی پیدا کنند. (۴۵، ۱۴)

**استاد گفت:** مرد آزاده باید از سه چیز پرهیز کند: در جوانی از شهوترانی، تا روزی که خون و سایر شیرهای زندگی جسمانش آرام شده باشند؛ همین که او به فصل شکفتن زندگی خود برسد و خون شیرهای بدنش برای همیشه صاف شود آن وقت باید از منازعه و مشاجره بپرهیزد، وقتی که بدوران پیری می‌رسد و چشمه‌های زندگی وی بکاستن و خشکیدن آغاز می‌کند آن وقت باید از بخل و خست اجتناب ورزد. (۷، ۱۶)

**استاد گفت:** مرد آزاده باید از سه چیز بترسد: از قضای آسمان، از مردان بزرگ نامور، و از سخنان دانایان خداشناس. مرد عامی قضای آسمانی و مشیت چرخ را نمی‌شناسد و از اینرو از چرخ گردون نیز نمی‌ترسد؛ به مردان بزرگ نامور اهمیت نمی‌دهد و سخنان دانایان خداشناس را ریشخند می‌کند. (۸، ۱۴)

**تازه‌گونگ گفت:** بی‌شک چیزی هست که مرد آزاده از آن نفرت دارد.

**استاد گفت :** آری، او از کسانی که همیشه می‌کوشند در دیگران چیزی شایان نفرت بیابند ، نفرت دارد . او از کسانی که در درجهٔ باین زندگی می‌کنند و کسانی را که بالاتر از ایشان هستند خوار می‌شمارند و توهین می‌کنند، بیزار است و از کسانی که کارهای صاحبان جسارت و شجاعت را ستایش می‌کنند ولی آداب و رسوم آنان را از نظر خود دور می‌سازند نفرت دارد . وی از کسانی که کارگذار و کار دوست هستند اما طبیعتی خشن و درشت دارند نفرت دارد . من تصور می‌کنم برای شما هم پاره‌ای چیزها هست که از آنها نفرت دارید **تزه کونگ گفت :** من از کسانی نفرت دارم که حيله‌گری را حکمت ، نافرمانی را شجاعت و یاوه‌گوئی را حقیقت می‌پندارند . (۲۴، ۱۷)

**استاد گفت :** در مصاحبت با مرد آزاده سه خطا رو می‌دهد :

- ۱ - سخن گفتن بدون اراده و بدون ضرورت یعنی در میان گفتگوی دیگران سخن گفتن .
- ۲ - خاموش ماندن در موقعی که سخن گفتن ضرور است ، این کار خود را دانا و خردمند جلوه دادن است .
- ۳ - سخن گفتن بدون دقت کردن در حرکت و جنات و چهرهٔ خود ، و این را کوری می‌نامند . (۶، ۱۶)

**استاد گفت :** مرد آزاده برای یافتن آنچه راست و حق است بخود همان قدر زحمت می‌دهد که مرد عامی برای یافتن آنچه برای او

سود می آورد . ( ۱۶، ۴ )

**استاد گفت :** مرد آزاده پایه بنا را در روی آنچه حق است می گذارد ، و آداب و رسوم را از آن رو سرمشق خود قرار می دهد تا آنچه را حق است بجا بیاورد . وی در مقصود و نیت خود اعتدال پرور است ، لیکن در اجرای آنها ثابت قدم و استوار می باشد ؛ مرد آزاده حقیقی همین است . ( ۱۷، ۱۵ )

**استاد گفت :** مرد آزاده هرگز آنقدر نمی خورد که کاملاً سیر بشود . در خانه خود چندان در پی استراحت و خوشگذرانی نیست . در کار کردن بسیار کوشا و درسخن گفتن با احتیاط است . با مردمانی آمیزش می کند که در راه راست قدم می زنند و از این رو نواقص طبیعت خود را رفع می کند . در باره چنین مردی برستی می توان گفت ، که او معنی آموختن دانش را به خوبی دریافته است . ( ۱۴، ۱ )

**استاد گفت :** مرد آزاده در خانه و در زادگاه خود بسادگی و با فروتنی رفتار می کند و از بسیار سخن گفتن خودداری می نماید . در معبد نیاکان و در دربار پادشاهان با مهارت سخن می گوید و سخنان خود را با احتیاط بر می گزیند . ( ۱۱، ۱۰ )

وقتی که در دربار با مأموران زیر دست وزیران گفتگومی کند با محبت و خندان است و ولی با وزیران با آزر و به صورت رسمی ، و در حضور پادشاه با احتیاط و ولی بدون بیم و اندیشه سخن می راند . ( ۲، ۱۰ )

**استاد گفت :** مرد آزاده از اینکه مهارت های عملی ندارد غمناک

می‌شود، لیکن ازاینکه دیگران خدمات او را نمی‌شناسند و قدردانی نمی‌کنند هرگز غمناک نمی‌گردد. (۱۸، ۱۵)

**استاد گفت:** مرد آزاده دقت نظر مردم را بصفتانیک دیگران جلب می‌کند نه بصفتان زشت ایشان؛ و مرد عامی برعکس آن رفتار می‌کند. (۱۶، ۱۲)

**ذی‌مانیو پرسید:** معنی مرد آزاده چیست؟  
**استاد گفت:** مرد آزاده کسی است که غمناک و هراس زده نمی‌شود.

**ذی‌مانیو گفت:** ازاینرو مرد آزاده غم نمی‌خورد و نمی‌ترسد.  
**استاد گفت:** وقتی که او بحال خود نگاه می‌کند هیچ لکهای درخود نمی‌بیند، پس چرا غمناک بشود و بترسد. (۴، ۱۲)  
**تره‌لو پرسید:** چه صفاتی مرد باید داشته باشد تا آزاده‌نمیده شود؟

**استاد گفت:** باید دارای جدیت و درستی و درهمان حال مراعات‌گری و پوزش‌پذیر و خطابخش باشد. آنوقت می‌تواند آزاده‌نمیده شود. جدیت و درستی و مراعات در بارهٔ دوستان و اغماض در بارهٔ برادران خود. (۲۸، ۱۳)

در شهر «یوخن» ارزاق تمام‌شده بود و پیروان استاد چنان ضعیف شده بودند که نمی‌توانستند نزد استاد بیایند. تره‌لو پیش استاد آمد و بی‌اختیار چنین گفت: آیا این با عدالت راست می‌آید که آزادگان



نیز گرفتار قحطی بشوند؟ استاد گفت: مرد آزاده در برابر بدبختی صبر و بردباری نشان می‌دهد؛ تنها مرد طبقهٔ پائین صبر و تحمل خود را کم می‌کند.

استاد گفت: برای مرد آزاده در جهان نه خصومت و نه هواداری موجود است، او همیشه طرفدار و نگهبان حق است - هر جا که آنرا بیابد. (۱۰،۴)

ذی‌مانیو شکایت کرد که: هر کسی برادرانی دارد و من هیچ برادر ندارم. تزی‌هزی‌یا گفت: من شنیده‌ام که می‌گویند زندگی و مرگ فرمان آسمان است و مال و جاه بسته بقضای آسمان می‌باشد. اگر مرد آزاده، کار خود را بجا می‌آورد و وقت خود را بیهوده بیهوده نمی‌دهد، و چون دیگران را محترم می‌دارد و آداب و رسوم را فرو نمی‌گذارد، از اینرو تمام مردم، در محیط چهار دریا، برادران او هستند. پس بدینسان مرد آزاده چگونه می‌تواند شکایت کند که او هیچ برادر ندارد. (۵،۱۲)

استاد گفت: مرد آزاده هر سؤالی را از همهٔ جهات تدقیق می‌کند، بی‌آنکه پیش از تدقیق خیالی یا وهمی در آن باب به دل و مغز خود راه بدهد. لیکن مرد طبقهٔ پائین پر از خیالات و اوهاام خام و شتاب زده است و تنها يك طرف مسأله را می‌بیند و در نظر می‌گیرد. (۱۴،۲)

«استاد تزننگ» بیمار شده بود «منگ‌چنگ‌تزه» از او دیدن

کرد. استاد تزننگ بدو گفت: وقتی که مرغی میمیرد آواز او دل را بدرد می آورد، اما وقتی که انسانی نزدیک به مرگ می شود گفته های او اهمیت خاصی دارد. مرد آزاده که راه راست می بیناید سه اصل را برتر از همه چیزها می شمارد:

۱- در رفتار و کردار او هیچ درشتی و خودستایی نباید دیده شود.  
۲- نگاه ها و حرکات چهره باید نمایشگر اطمینان و آسایش خاطر باشند.

۳- در همه گفتارها و حتی در آهنگ صدا درشتی و ناهنجاری نباید راه یابد. (۴، ۸)

**استاد گفت:** مرد آزاده صاحب افتخار است، اما هرگز منازعه نمی کند. خود را با مردم مربوط می سازد اما از فرقه ها دور می ماند. (۲۱، ۱۵)

**استاد گفت:** مرد آزاده با وقار است اما هرگز کبر و غرور ندارد. و آنکه آزاده نیست کبر و غرور دارد اما از وقار بی بهره است. (۲۶، ۱۳)

**استاد گفت:** از مرد آزاده استقامت و بردباری انتظار می رود نه اطاعت کورکورانه. (۳۶، ۱۵)

**استاد گفت:** مرد آزاده آرام و استوار است اما مردم عامی همیشه جوشان و خروشان اند. (۳۶، ۷)

**استاد گفت:** اگر مرد آزاده فروتن باشد مردم از او نمی گریزند

و بدو نزدیک می‌شوند. درباره یاد گرفتن حدی برای خود قبول مکن. خود را با مردم شریف و وفادار کاملاً مربوط ساز. بصدقت و ایمان در زندگی خود بزرگترین ارزش را بده. کسی را که همساز و هم طراز تو نیست بدوستی می‌پذیر. اگر خطاهایی داری از اصلاح آنها خودداری مکن.

برای مرد دانا، مرد آزاده فروتن موجودی با اهمیت و پر عظمت است. مرد دانا به وسیله وی تعظیم و احترام دیگران را به خود جلب می‌کند. چنین کسی در کارهای علمی و فنی خویش باید خود را از یک طرفی بودن و محدودیت آزاد سازد. در همنشینی، دوستان باید خود را با مردمان صاحب وجدان همدم ساخت و از مردی بی‌وقر و بی‌ارزش دوری جست. اگر خطایی کرده‌ایم نباید آنرا با حیا و شرم بی‌معنی پوشانید و زیبا و خوب جلوه داد بلکه باید آشکارا بدان اقرار کرد و با اصلاح آن همت گماشت. (۸، ۱)

**استاد گفت:** مرد آزاده‌ای را می‌توان دوستدار علم و آموزش نامید که دارای این صفات می‌باشد: در خوردن هرگز اندیشه سیر شدن ندارد؛ درخواستی در پی راحتی و خوش آیندی نمی‌باشد؛ در کار کردن کوشا و در سخن راندن با احتیاط است. به کسانی که اصول و قواعد درستی دارند نزدیک می‌شود تا بتوانند نفس خود را اصلاح کند.

کوشش و قوت مرد پاک سرشت و آزاده برای چیزهای مادی

جهان ، مانند خوردن و خفتن صرف نمی شود ، بلکه منحصر آ در راه کسب کمالات اخلاقی بکار می رود . ازین جهت در کردار خود دقت و در گفتار خود احتیاط ورزد . دوستی و آشنایی مردمانی را جستجو می کند که دارای تجربه و مقام بلند اخلاقی هستند ، تا بتواند از آنان راه فضیلت حقیقت را بگیرد ؛ بدین وسیله کوشش واقعی او برای تربیت نفس خویش در زندگی او نمایان میگردد . ( ۱۴، ۱ )

**استاد گفت :** توانگری و منزلت را مردم از ته دل آرزو می کنند و می جویند ، اما وقتی که اینها بدون استحقاق بکسی رو می آورند نباید به آنها ارزش نهاد . بینوایی و پستی صفاتی هستند که مردم آنها را دشمن می دارند ، اما وقتی بدون استحقاق بکسی دست دهند نباید از آنها گریخت و خلاصی از آنها جست . مرد آزاده که از فضیلت اخلاقی دست می کشد سزاوار داشتن این نام نیست . وی حتی در مدت يك وعده طعام نیز قانونهای اخلاقی را فرو نمی گذارد بلکه آنها را رعایت می کند . در خوشبختی و بدبختی از راه راست دور نمی شود و در توفان خطر ها و سختی ها متانت و آرامش خاطر خود را از دست نمی دهد . ( ۵، ۴ )

**استاد گفت :** خطاها و سهوهای هر کسی مطابقت با طینت و سرشت او دارد و از آنجا که ما خطاهای وی را می بینیم می توانیم به طبیعت و حال او پی ببریم . ( ۷، ۴ )

**استاد گفت :** اگر روزی بامداد ببینم که جهان در نظم و آسایش

است آنروز بدون پشیمانی و درد آماده‌ام که در شبانگاه بمیرم. (۸،۴)  
**استاد گفت:** مرد شریف و آزاده قوه اراده و سعی خود را پیوسته  
 در راه کشف و کسب حقیقت بکار می‌برد، لیکن کسی که همواره از بدی  
 جامه‌ها و خوراکها شکایت می‌کند و شرمند می‌شود، هنوز شایسته آن  
 نیست که درباره حقیقت سخن بگوید. (۹،۴)

**استاد گفت:** مرد آزاده درین جهان درباره هیچ چیز میل قطعی  
 بی حد و یا کراهت و نفرت قطعی بی حد ندارد، همواره طرفدار راستی  
 و نیکی است. (۱۰،۴)

**استاد گفت:** مرد آزاده همیشه ارزش درونی یا معنوی چیزها را  
 دوست دارد ولی مرد عامی تنها چیزهای مادی را می‌پسندد. مرد  
 آزاده قانون و عدالت، و مرد عامی عفو و بخشایش را دوست می‌دارد.  
 (۱۱،۴)

**استاد گفت:** مرد آزاده در سخن گفتن آهستگی و آرامی و در کار  
 کردن تندی و شتاب را دوست می‌دارد. (۱۲،۴)

**استاد گفت:** مرد آزاده اگر دارای معلومات بزرگ علمی و  
 ادبی شود، و نفس و دل خود را بوسیله ریاضت و ورزشهای اخلاقی پاک  
 و بی آرایش سازد، می‌تواند بمقامی برسد که دور از هر گونه خطا و سهو و  
 لغزش زندگی کند. (۲۵،۶)

**استاد گفت:** آنچه را که متعلق به معلومات نظری و ادبی است  
 می‌توانم با اندک زحمت و کوشش مانند مردمان دیگر بدست آورم،

لیکن مسأله باریک و دشوار این است که چگونه می توان مانند آزادگان افکار و آرزوهای خود را از قوه بفعل آورد و عملی کرد. من باین درجه از اقتدار هنوز نرسیده ام. (۳۲،۷)

**استاد گفت:** مرد شریف و آزاده همواره آرام و بردبار است، زیرا احکام خلقت و ضرورت حادثات جهان را می شناسد، ولی مرد عامی در همه کارها تنها بازی طالع و اتفاق را می بیند و از اینرو پیوسته گرفتار دلتنگی و خشم و آشفتگی است. (۳۶،۷)

**ذی مانیو از استاد درباره نشان مرد آزاده پرسید. استاد گفت:** مرد آزاده ترس و سوگواری و اندوه نمی شناسد. این مرید باز پرسید: آیا نشان آزادگی همین نداشتن ترس و اندوه است و بس؟ این چنین کس را آزاده باید شناخت و نامید؟ استاد جواب داد: اگر کسی در دل و باطن، یعنی وجدان، خود کنجکوی نماید و هیچگونه صفات زشت و لکه عیبی نیابد چرا غمناک باید بشود و از چیزی بترسد؟ پس هر کس ریشه شادی و غمناکی و آزادی و جبن را درون خود دارد و می پرورد. (۴،۱۲)

**استاد گفت:** مردی که دارای آزادگی است در همه مردم صفات زیبا و نیک را در نظر می گیرد و به پرورش و تکمیل این صفات در ایشان می کوشد، لیکن کسی که از آزادگی بهره ندارد برخلاف این رفتار می کند. (۴،۱۲)

**استاد چونگ (مرید چونگ شن) گفت:** مرد آزاده پروردن

هنرهای عالی را اساس مصاحبت با دوستان خود قرار می‌دهد، و به وسیله مصاحبت با دوستان خود، فضایل اخلاق را در نفس خویش بکمال می‌رساند. (۲۴، ۱۲)

**استاد گفت:** مرد آزاده مسالمت جو و صلح پرور است، لیکن از فروافتادن به طبقه پستی و حقارت می‌پرهیزد. مردی که از آزادگی بهره ندارد خود را پست و فرومایه می‌سازد، لیکن صلح پرور و مسالمت جو نیست. (۲۴، ۱۳)

**استاد گفت:** مرد آزاده خدمت دیگران را به آسانی می‌پذیرد ولی دلشاد ساختن او دشوار است. اگر کسی بکوشد او را، با وسایل نامناسب، خرسند و شاد کند او ازین خدمت شاد نمی‌شود. لیکن در بکار بردن خدمات دیگران قابلیت هر یک از ایشان را در نظر می‌گیرد، بمرد عامی و نادان از راه اندیشه خدمت کردن دشوار است، لیکن شاد ساختن او آسان است. اگر هم کسی بخواهد او را با وسایل بی‌معنی شاد کند او شاد می‌شود؛ چنین کسی وقتی که دیگران را برای کار و خدمت اجیر می‌کند از ایشان بدون شرم آخرین درجه لیاقت و کوشش را طلب می‌کند. (۲۵، ۱۳)

**استاد گفت:** کسی که می‌خواهد در زمره آزادگان شمرده شود نباید در خانه بماند و وقت خود را باین آسانی تلف کند؛ این چنین مرد آن ارزش را نخواهد داشت که نام آزاده بر خود بگذارد. (۳، ۱۴)

**نان گونگ گو** (یکی از مردان بسا نفوذ کشور «لو») از استاد

پرسید: چنانکه از تاریخ قدیم برمی آید «پی» در تیراندازی بسیار ماهر بود و «آو»، باقوت بدن، یک کشتی را می توانست براند ولی هر دو گرفتار مرگ غیر طبیعی شدند؛ لیکن «یو» و «تزی» هر دو برزگر بودند و با دستهای خود زمین را شخم می کردند و نفوذ بی اندازه به دست آوردند. آیا حکمت این چیست؟ استاد جواب نداد. همین که نان کونگک بیرون رفت استاد گفت: این مرد به راستی آزاده است، زیرا برای کارهای دستی و کشاورزی ارزش و فضیلت اخلاقی قابل است. (۶، ۱۴)

**استاد گفت:** افکار و احساسات آزادگان در مراتب و مقاصد عالی تمرکز می یابد و صرف می شود، آزاده در عوالم معنوی و باطنی تجربه های بسیار دارد. ولی مرد عامی همیشه فکر و حواس خود را در عوالم مادیات و حوایج زندگی روزانه به کار می اندازد و در این زمینه دارای تجربه های بسیار می باشد. (۲۴، ۱۴)

**استاد دزونگک<sup>۱</sup> گفت:** مرد آزاده در اندیشه های خود از حدود مقام خود هرگز تجاوز نمی کند. (۲۸، ۱۴)

**استاد گفت:** مرد آزاده شرم دارد از اینکه سخنانش از حدود اعمال او تجاوز کند، یعنی گفتار او با کردار او راست نیاید. (۲۹، ۱۴)

در کشور «شون» قحطی روی داده بود و بچه ها از گرسنگی چنان لاغر شده بودند که نمی توانستند راه بروند. «تزی لو» به نزد استاد آمد

۱- تخلص «دزی یو» یکی از مریدان خاص کنفوسیوس.



و گفت آیا برای مرد آزاده نیز روزهای سخت بینوایی پیش می‌آید؟  
**استاد گفت :** مرد آزاده در زمان بینوایی استوار می‌ماند، در

صورتی که مرد عامی و نادان سرکشی می‌کند. (۱، ۱۵)

**استاد گفت :** اگر کسی مردی را ببیند که با وی سخن گفتن سود بخش باشد ولی با او سخن نگوید او مرد گرانمایه‌ای را از دست داده است. اگر کسی مردی را ببیند که سخن گفتن با وی هیچ ارزش نداشته باشد و با این همه با وی سخن گوید او وقت و سخنان خود را تلف کرده است. مرد خردمند و آزاده نه صحبت مردی گرانمایه و نه وقت و سخنان خود را کم می‌کند. (۷، ۱۵)

**استاد گفت :** مرد آزاده توقعات و تقاضاهای خود را از نفس خویش مطالبه می‌کند و لیکن مرد عامی و تربیت نیافته آنها را از دیگران می‌طلبد. (۲۰، ۱۵)

**استاد گفت :** مرد آزاده مقام خود را می‌شناسد و حفظ می‌کند لیکن هرگز نزاع و سرسختی نمی‌کند، همیشه پر لطف و مهربان است، اما بدرجهٔ مرد عامی کوچک و فروتن نمی‌باشد. (۲۱، ۱۵)

**استاد گفت :** مرد آزاده مردم را از سخنان ایشان نمی‌شناسد بلکه از طبیعت و کارهای ایشان و از طرف دیگر سخنان مردم را از روی ظاهر و شکل چهرهٔ ایشان نمی‌سنجد و دور نمی‌اندازد. (۲۲، ۱۵)

**استاد گفت :** مرد آزاده را از روی کارهای کوچک نمی‌توان

شناخت وی کارهای بزرگ را می تواند بعهده بگیرد. اما مرد طبقه پائین کارهای بزرگ نمی تواند انجام بدهد اما او را از کارهای جزئی وی می توان شناخت. (۳۳، ۱۵)

**استاد گفت:** مرد آزاده درباره نه چیز پیوسته می اندیشد: در دیدن چیزی به اینکه آن را بخوبی و درستی بشناسد؛ در شنیدن چیزی به اینکه آن را بفهمد؛ در رخسار خود، به ملائمت و محبت؛ در رفتار خود، به شرافت؛ در سخنان خود، به حقیقت؛ در کارهای زندگی، به درستکاری؛ در شبهه های خود، به پرسیدن رأی دیگران؛ در موقع خشم، به سختی تنابیح آن؛ در پذیرایی دیگران، به وظیفه مهربانی و ادب. (۱۰، ۱۶)

وقتی که استاد وارد شهر «وو» شد در میدان شهر دسته های نوازندگان با ساز و سنتور می نواختند و مردم نیز با آواز بلند سرودها می خواندند.

**استاد گفت:** برای کشتن مرغ خانگی کارد گاو نر لازم نیست.<sup>۱</sup> «تزی یو» که حاضر بود گفت: من بیاد دارم که روزی از استاد شنیدم که گفت: وقتی که مرد آزاده تربیت یابد محبت و مرحمت نسبت به مردم در دلش جایگیر می شود و وقتی که مرد عامی و نادان تربیت شود او خودش را زیر دست دیگران می سازد.

۱- این حرفها گویا مثلی در آن زمان بوده است و مقصود از آن این است که برای مقاصد کوچک و بی اهمیت بکار بردن اسباب و وسایل بزرگ لازم نیست.

استاد در جواب او گفت: ای فرزندان من، آنچه بن «تزی یو» گفت بسیار درست است و آنچه من اکنون گفتم از روی مزاح بود. (۴، ۱۷)

مریدان «تزی هزیا» پیش «تزی چانگ» آمدند و درباره رفتار و مصاحبت با مردم رأی او را پرسیدند.

تزی چانگ گفت: استاد شما تزی هزیا در این باره چه نظر دارد؟ گفتند او چنین می گوید: با کسانی که شایستگی و ارزش معنوی دارند نباید مصاحبت کرد و از کسانی که این شایستگی و ارزش را ندارند دور باید شد.

دزی چانگ گفت: من از استاد طور دیگر شنیده ام: مرد آزاده مردمان شایسته را محترم میدارد و با دیگران مدارا می کند؛ مردان کار آزموده و کوشا را می ستاید و درباره ناتوان ترحم و دلسوزی نشان می دهد. اگر من دارای طبیعت و اخلاق شایسته هستم چرا باید با مردمان دیگر مدارا نکنم، و اگر من مرد ناسزاواری هستم مردمان دیگر بخودی خود از من دور خواهند شد؛ درین حال خود را از دیگران دور کردن چه معنی دارد؟ (۳، ۱۹)

تزی هزیا گفت: کارهای کوچکی مانند باغبانی و برزگری که برای گذراندن وقت و تفریح خاطر انجام داده می شوند یک نوع سود و

۱- این هردو از مریدان طراز اول کنفوسیوس بودند که پس از وفات وی به مقام استادی رسیدند و مریدانی یافتند.

ثمری دارند که نمی‌توان آن‌را انکار کرد و از نظر دور داشت، لیکن افراط در اینگونه کارها بیم پشیمانی و اختلال تولید می‌کند، ازینرو مردنجیب به آنها مشغول نمی‌شود. (۴، ۱۹)

**تزی هزیافت:** چنانکه صدها پیشه‌ور هر روز در دستگاه خودشان می‌نشینند و کار می‌کنند و تا وظیفه خود را تمام نکرده باشند دست از کار نمی‌کشند، همچنین مرد آزاده شب و روز درس دستگاه ضمیر می‌نشیند و وظیفه خود را که عبارت از جستجوی حقیقت و خدمت به ملت و نوع بشر می‌باشد بجای آورد و بدون آن آرام نمی‌گیرد. (۷، ۱۸)

**تزی هزیافت:** مردمان عامی که ازدانش و فضیلت بی‌بهره‌اند همیشه با تردستی و زیرکی می‌کوشند که خطاها و سهوهای خودشان را روپوشی کنند و خود را پاک از خطا جلوه دهند. (۸، ۱۹)

**تزی هزیافت:** مرد آزاده خود را درسه حالت مختلف نشان می‌دهد: وقتی که از دور دیده یا شنیده می‌شود سخت نهاد و نامهربان به نظر می‌آید، وقتی که از نزدیک دیده می‌شود بسیار ملایم و مهربان است و وقتی که سخن می‌گوید بسیار متین و در عقاید خود پایدار به نظر می‌آید. (۹، ۱۹)

**تزی هزیافت:** جلب کردن اعتماد و دلگرمی مردم اساس کار و کوشش مرد آزاده است. وقتی که با مردمان عامی سروکار دارد نخست می‌کوشد که دلگرمی و اعتماد ایشان را بدست بیاورد و پس از آن ایشان

را بکار کردن وادارد. اگر این اعتماد را بدست نیاورده باشد کارگران او را سخت گیر و ستمکار می‌شمارند. همچنین در مأموریت‌های دیوانی نخست می‌کوشد که اعتماد پادشاه را کاملاً بدست بیاورد و همین که درین کوشش خود کامیاب شد آنوقت به اظهار رأی در کارهای دولتی آغاز می‌کند و پادشاه را از برخی کارها باز می‌دارد و بدو راهنمایی می‌کند. اگر او این اعتماد پادشاه را به دست نیاورده باشد پادشاه اندرزها و راهنمایی‌های او را گستاخی و بی‌ادبی خواهد شمرد و او را به ارتکاب خطاهای بزرگ متهم خواهد ساخت و از کار برکنار خواهد کرد. (۱۰، ۱۹)

**تزی هزیامفت:** مردم از حیث تکامل عقلی و اخلاقی در درجات مختلف هستند: کسانی که دارای صفات و اخلاق نیک و پسندیده می‌باشند خود بخود در دایره تکامل قدم می‌زنند و از این دایره تجاوز نمی‌کنند، ولی کسانی که از حیث تکامل اخلاقی و عقلی در درجات پائین هستند گاهی از حدود خود تجاوز می‌کنند و گمراه می‌شوند. (۱۱، ۱۹)

**تزی یومفت:** شاگردان تزی هزیامانند بچه‌های کوچک هستند که آب به زمین می‌پاشند و آن را جاروب می‌کنند، هر فرمانی را بجا می‌آورند و بهر پرسشی پاسخ می‌دهند؛ بدرون می‌آیند و بیرون می‌روند. بدین قرار ایشان را می‌توان همیشه بکار گماشت. لیکن اگر وقتی بکارهای جزئی بپردازند و کارهای اساسی را مهمل گذارند آنوقت چه می‌توان

کرد و این چه معنی خواهد داشت؟ تزی هزیا این را شنید و گفت: این تزی یو در اشتباه است. در تعلیمات مرد آزاد باید فرق گذاشت و آنچه را مهم و اساسی است، به طور قطع باید بجا آورده شود و آنچه غیر مهم و جزئی است و می توان آن را مهم گذاشت از یکدیگر باز شناخت. این دو چیز مختلف را می توان به درختان و گیاهها تشبیه کرد که بر حسب اهمیت و ارزششان برای مقاصد مختلف بکار برده می شوند. تعلیم مرد آزاد همین است، آیا چگونه می توان آن را ضایع و فاسد کرد؟ تنها مرد پاکدل و روشن بین می تواند آغاز و انجام هر چیز و هر کار را ببیند و دریابد. (۱۲، ۱۹)

**تزی کونگ گفت:** کارهای زشت «جوزین» آخرین پادشاه خاندان بن چنانکه مردم تصور و حکایت می کنند سخت و وحشت انگیز نبود. مرد آزاد هرگز دوست ندارد که در کارهای زشت آنها کنجکاو و پافشاری کند زیرا آنوقت تمام کارهای زشت روی زمین بسر آن مرد می ریزد. (۲۰، ۱۹)

**تزی کونگ گفت:** خطاهای مرد آزاد مانند تاریک شدن آفتاب یا ماه است. اگر او خطائی بکند همه مردم آن را می بینند و اگر خطای خود را اصلاح کند، آن را هم همه مردم درمی یابند. (۲۱، ۱۹)

**استاد گفت:** کسی که اراده آسمان را نمی شناسد و بجا نمی آورد او را آزاد نمی توان نامید، و کسی که آداب و قواعد فضیلت

اخلاقی را نمی‌شناسد و بجا نمی‌آورد در زندگی خود آرام و آسایش قلب نمی‌یابد و استوار نمی‌ماند، و کسی که راه سخنرانی را نمی‌شناسد و افکار خود را به بهترین وجهی نمی‌تواند بی‌روراند و اظهار کند او نیز مردم را چنانکه هستند نمی‌تواند بشناسد و راهنمایی کند. (۳، ۲۰)

**تری هزیا گفت:** کارگران در پشت دستگاه کار خودشان می‌نشینند و کارهای خود را انجام می‌دهند و مرد آزاده هم مشغول خواندن و تجربه کردن است و از این راه حقیقت را فرا می‌گیرد و می‌شناسد. مرد آزاده پیش از همه اعتماد مردم را به خود جلب می‌کند و سپس ایشان را بکار کردن برای خود و امیدارد. اگر کارگران به کار فرمای خود اعتماد نداشته باشند کار خود را سخت و ناگوار می‌شمارند. مرد آزاده همچنین نخست اعتماد شاه را به خود جلب می‌کند و پس از آن به پادشاه پند می‌آموزد و سهوهای او را با کمال ادب یادآور می‌شود. زیرا اگر او پیش از جلب اعتماد پادشاه این وظایف خود را بخواهد بجا بیاورد پادشاه گفته‌های او را گستاخی و ملامت و سرزنش و بی‌ادبی می‌شمارد.

**استاد گفت:** در اداره کردن هر کشور حکمران آن باید همه کارها و پیشه‌های افراد ملت را همیشه در نظر بگیرد و از عنایت و مهربانی کوتاهی نکند. بایه در صرف کردن عایدات دولتی از تبذیر پیر هیزدو مردم را دوست بدارد و قوای ملت را در موقع لزوم بکار بیندازد. (۷، ۱)





## گفتار دوم

### راه راست و نیک برای زندگی

#### یادآوری :

کنفوسیوس در این باب شرایط يك زندگانی خوش و بی‌رنج و درد را بیان می‌کند و می‌آموزد . و این شرایط را در سه درجه تقسیم می‌نماید و شرح می‌دهد :  
۱ - تربیت نفس ، یعنی ترك صفات و اخلاق زشت و کسب صفات و اخلاق پسندیده و نیک .

۲ - خودداری از رنج‌آیدن و آزار کردن دیگران و اظهار همدردی و محبت به بیچارگان و بینوایان و کسانی که دچار بدبختی شده‌اند ، خواه در نتیجه تقصیر و گناه خود ، یا مردمان دیگر .

۳ - خدمت و یاری کردن به دیگران از راه بخشیدن خطاها و تقصیرهای آنان یا از راه فراهم آوردن اسباب شادی و خوشبختی و کامیابی ایشان .

استاد پینادل این شرایط را با مثال‌های بسیار در مواقع مختلف تعلیم و گوشزد می‌کند و نشان می‌دهد که این وظایف سه‌گانه شایسته از یکدیگر جدا نمی‌شوند بلکه در همه جا با یکدیگر همراهند و مرد را نیک‌بخت می‌سازند .

کنفوسیوس درین تعلیمات ، درجه استعداد و قابلیت فطری و طبیعی هر فرد را در نظر می‌گیرد و نسبت به مقام و کسب و کار و درجه فهم و هوش هر کسی سخن می‌گوید و راهنمایی می‌کند .

\*\*\*

**استاد گفت :** مردی که دارای عزم نیرومند و اخلاقی متین است

هرگز فضیلت اخلاقی خود را فدای هوسهای زندگی نمی‌کند . آری ،

مردانی درین جهان زندگی کرده‌اند که برای تکمیل و حفظ فضایل اخلاقی جسم و جان خود را فدا ساخته‌اند . (۸،۱۵)

**تزی کوتک** از استاد پرسید : برای کسب کمال در فضیلت و معرفت بهترین راه کدام است ؟

**استاد گفت :** کارگری که کار خود را خوب و درست می‌خواهد انجام دهد پیش از آغاز به کار ابزار و ادوات کار خود را تیز و آماده می‌سازد و وقتی که تو در مملکتی زندگی میکنی ، خدمتگزاری به مردمان دانا و پاک سرشت آن کشور را فرصت بشمار و دوستی بهترین دانشمندان آن کشور را به دست آور و خود را از فیض ایشان بهره‌مند ساز . (۹،۱۵)

**استاد گفت :** کسی که دورانندیش نباشد گرفتار خطرهای نزدیک می‌شود . دورانندیشی کلید پیشگیری بسی از ناگواریها است . (۹،۱۵)

**استاد گفت :** من با کسی که فکر کردن را نیاموخته است و در هر کار نیندیشد و از خود نپرسد : آیا من این کار را چگونه باید بجا بیاورم ؟ نمی‌خواهم سروکاری داشته باشم . (۱۰،۱۵)

**استاد گفت :** اغلب مردم همه روز کله‌وار کرده‌م می‌نشینند بی آنکه دربارهٔ اوضاع عمومی و تکالیف اجتماعی خود کلمه‌ای بر زبان آرند ، بلکه تنها از گفتن و شنیدن گفتارهای هزل و یاوه خوشحال و شاد می‌شوند و می‌خندند . به راستی این مردم را به راه راست آوردن بسیار دشوار است . (۱۰،۱۶)

**گوبه یو (یکی از ماموران بزرگ شهر دوه، که هنگام اقامت**

کنفوسیوس درین شهر از او مهمان داری و پذیرائی کرده و باوی پیمان دوستی بسته بود) روزی قاصدی پیش استاد فرستاد تا حال وی را بپرسد و سلام او را به استاد تبلیغ کند. استاد قاصد را با احترام نزد خود پذیرفت و پس از اظهار تعارفات معمولی از وی پرسید: آیا سرور توجه کار می کند؟ قاصد در پاسخ گفت: سرور من می کوشد که خطاهای خود را اصلاح کند، اما هنوز بدان توفیق نیافته است. پس از بیرون رفتن قاصد، استاد گفت: این مرد قاصدی حقیقی است. (۲۶، ۱۴)

**استاد گفت:** در جستجوی خطاها و دغلکاریهای مردم نبودن و خود را با شبهه و بداندیشی و بدبینی مسلح نساختن، صفت نیکی است و کسی که این صفت را در خود استوار سازد می تواند مردی آزاده و ارجمند شمرده شود. (۳۳، ۱۴)

**استاد گفت:** درسنجیدن بهای يك اسب هیچ کس بدرجه قوت او ارزش نمی دهد بلکه به جنس و نژاد او توجه می کند. همچنین در سنجیدن ارزش مردم، نجابت و فضیلت را میزان باید قرارداد، نه قوت بدن و هنرهای دستی را. (۳۵، ۱۴)

کسی از استاد پرسید: در برابر کارهای بد و ناشایسته لطف و مرحمت نشان دادن چگونه است؟

**استاد گفت:** پس آن وقت کارهای نیکو و حق را چگونه باید تحسین و ستایش کرد؟ کارهای بد و ناسزا را با درستی و دادگری و

کارهای نیکو و شایسته را با لطف و مرحمت باید پاداش داد. (۳۶، ۱۴)  
**تزه گونگ** از استاد پرسید: آیا بایک کلمه می توان تمام زندگی  
 را روشن و پاک نگاهداشت، و آن کلمه کدام است؟

**استاد گفت:** آن کلمه عبارت است از محبت به دیگران. هر  
 کاری را که برای خود دوست و خوش نداری آن را درباره دیگران  
 روا مدار. (۲۳، ۱۵)

**استاد گفت:** وقتی که همه مردم چیزی را دشمن می دارند، باید  
 آن را کاملاً تحقیق و تجربه کرد و جائیکه همه مردم چیزی را دوست  
 می دارند، آن را هم باید از بیوئه امتحان گذرانید. (۲۷، ۱۵)

**استاد گفت:** مردم می توانند حقیقتی را تحسین و تعظیم کنند  
 ولی ستایش و تحسین يك حقیقت از طرف مردم ناشایست، ایشان را  
 شایسته تحسین و تعظیم نمی سازد. (۲۸، ۱۵)

**استاد گفت:** خطائی کردن و آن را اصلاح ننمودن، خود بمنزله  
 ارتکاب خطای دیگری است. (۲۹، ۱۵)

**استاد گفت:** سه نوع دوستی هست که در همه جا با ارزش و  
 سودبخش است، و سه نوع دوستی دیگر است که زیان و پشیمانی می دهد.  
 دوستی با کسانی که در دوستی خود پایدار و با وفا هستند، و با کسانی که  
 در ستکار و راستگویند، و با آنانکه تجربه های بسیار دارند، سودبخش  
 است. لیکن دوستی با مردمان چاپلوس و دورو و یاوه گو بدبختی و  
 رسوائی بار آورد. (۴، ۱۶)

استاد گفت: سه گونه شادی مایه خوشبختی و سه گونه شادی دیگر مایه بدبختی است. شادی از تسلط بر نفس به وسیله تربیت و هنر، شادی از گفتگو کردن در باره فضایل دیگران، و شادی از داشتن دوستان لایق و نیک سیرت، سودبخش است لیکن شادی از مال و جاه و شادی از تنبلی و بیعاری و شادی از شکم پرستی، زیان بار می آورد. (۵، ۱۶)

تزی چانگ گفت: کسی که هنگام خطر نفس خود را فدای دیگران می سازد و در موقع کار کردن به وظیفه و مسئولیت خود فکر می کند، و در حین بجا آوردن قربانی حس احترام در خود می پروراند و در هنگام وفات دیگران آداب سوگواری و عزاداری را بجا می آورد آیا او در راه راست است؟ (۱، ۱۹)

استاد گفت: در عهد قدیم، مردم دانش و هنر می آموختند، تا نفس خود را به کمال برسانند ولی امروز دانش و هنر یادمی گیرند، تا خودشان را در میان مردم، دانشمند و هنرور نشان دهند. (۲۵، ۱۴)

استاد گفت: مرد جوان باید در خانه نسبت به پدر و مادر، و در بیرون از خانه نسبت به پیران، با مهربانی و شفقت رفتار کند و در وعده ها و قولهای خود باید درست و دقیق باشد. او باید با مردمان دیگر در هر جا با محبت و مهربانی نشست و برخاست کند، ولیکن تنها با مردمان نیکخوا دوستی جوید. پس از این هر نیرویی را که در وجودش باقی می ماند، در اشتغال به صنایع ظریف به کار بیندازد. (۶، ۱)

منگک و ویو پرسید: نسبت به پدر و مادر چگونه باید رفتار کرد؟

استاد گفت: چنان رفتار کن که پدر و مادر بجهت تویی آرام و مضطرب و نگران نشوند، مگر در موقع بیمار شدنت. (۶،۲)  
تزه یو پرسید: باید پدر و مادر چگونه رفتار باید کرد؟

استاد گفت: امروز مردم کسانی را فرزند خوب می نامند که می کوشند پدر و مادرشان گرسنه نمانند و به قدر کافی خوراک داشته باشند. اما باید در نظر گرفت که مردم این کار را درباره سگان و اسبان نیز بعمل می آورند. اگر حس حرمت در میان پدر و مادر و فرزندان حکمفرما نباشد پس چه فرقی میان آدمی و حیوان می ماند. (۷،۲)

تزه هزیا پرسید: فرزندان چه وظایفی درباره پدر و مادر دارند؟  
استاد گفت: رفتار درست بجا آوردن بسیار دشوار است. محبت فرزندان درباره پدر و مادر عبارت از این نیست که فرزندان کارهای دشوار خانه را انجام دهند یا اینکه بیش از همه خوراک و شراب تقدیم کنند. وظیفه فرزندان بالاتر از اینهاست. (۲،۷)

منگک تزه پرسید: باید پدر و مادر چگونه باید رفتار کرد؟  
استاد گفت: هرگز در برابر پدر و مادر از اطاعت فروگذار مباش. « فان چی » که ارابه استاد را میراند و آنجا بود پرسید: که مقصود از این فرمانبرداری چیست؟

استاد گفت: با پدر و مادر در موافق آداب و رسوم خدمت کن،

و پس از مردن ایشان را دفن کن ، و مراسم عزاداری و صدقه و احسان را بنام ایشان بجا بیاور . ( ۲، ۵ )

**استاد گفت :** بخوبی می توان یکبار به پدر و مادر با کمال فروتنی راه و کار سودمندی را نشان داد ، لیکن اگر ایشان عقیده و رأی خود را تغییر ندهند ، باید در برابر ایشان رفتاری با محبت و شفقت پیش گرفت و اگر نتیجه مطلوب به دست نیاید ، باز هم نباید رنجیده و دل تنگ شد . ( ۴، ۱۸ )

**تازه‌لو پرسید :** چگونه باید به نیاکان خدمت کرد ؟

**استاد گفت :** پیش از آنکه خدمت کردن به مردمان زنده را یاد گرفته باشی چگونه می توانی به نیاکان خدمت کنی ؟  
تازه‌لو از حال و سرنوشت مردگان پرسید .

**استاد گفت :** در صورتی که از حال زندگان چیز شایسته و قابل نمی دانی چگونه می توانی از حال مردگان چیزی بدانی ؟  
( ۱۱، ۱۱ )

**استاد گفت :** بدون ترحم ، هیچ کس نمی تواند مدت درازی اوضاع ناگوار زندگی را تحمل کند ، یا از خوشبختی کامیاب شود . مردی که رحم دارد در اجرای این صفت ، خوشوقتی و خرسندی می یابد . کسی که از خرد بهره دارد دارای ترحم خواهد شد زیرا او درمی یابد که این صفت در مواقع ارزش فراوانی دارد . ( ۲، ۴ )

**استاد گفت :** آیا بدست آوردن و داشتن لطف و ترحم کار بسیار

دشواری است؟ نه، چنین نیست. اگر ما ذوق و شوق بزرگی برای داشتن آن در دل خود پیرو ریم لطف و ترحم به خودی خود ظاهر و پیدامی شود. (۲۹،۷)

**استاد گفت:** برتری دادن راه نیک بهتر از آنست که آن را تنها بشناسیم؛ درین راه نیک بخت شدن بهتر از آنست که آن را برتری بدیم. (۱۸،۶)

**استاد گفت:** در صداقت استوار باش، آموختن را دوست بدار، و همواره برای دفع کردن حمله‌ها به نیکی آماده باش، به مملکتی که مردمش در پیمودن راه هولناک لجاجت می‌کنند مرو، در جایی که شورش فرمانرواست منزل مکن. در هر جا که اکثر مردم آن به آزادی و میل راه نیک را می‌پیمایند، تو هم خود را نشان بده و گر نه خویش را پنهان نگه‌دار. اگر مملکت خودت در راه نیک کام برمی‌دارد، پنهان ماندن و محتاج کمک دیگران شدن، برای تو مایهٔ تنگ است، و گر نه مالدار و محترم شدن را در میان این مردم باید برای خود مایهٔ تنگ بشماری (۸،۱۳).

**استاد گفت:** مردم عوام را میتوان وادار کرد تا در راه نیک ثابت قدم بمانند اما آنان را بفهمیدن معنی راه نیک هرگز نمی‌توان وادار نمود. (۹،۸)

**تره‌چانگ پرسید:** راه مردمان نیک کدام است؟

**استاد گفت:** هر که از پیرمردان روشن دل قدیم پیروی نکند،



نباید امید آن را داشته باشد که روزی راه پنهان درونی را پیدا خواهد کرد. (۱۹، ۱۱)

**تزه کونگک پرسید:** کسی که می خواهد رهبر مردم در راه نیک بشود باید چه صفاتی را کسب کند؟

**استاد گفت:** هر که نفس خویش را در راه هوی و هوسهای آن لکام گسیخته نگذارد، و هر که بعنوان نماینده دولتی در کشورهای بیگانه، احکام پادشاه خود را مایه ننگ نسازد، او را می توان یک رهبر راه نیک نامید.

**تزه کونگک گفت:** آیا می توانم باز بیرسم که کدام کس به مقام راهنمایی نزدیکتر و شایسته تر می باشد؟

**استاد گفت:** کسی که خویشاوندانش او را به جهت دینداری صادقانه اش می ستایند، و کسی که هموطنانش او را به جهت تعظیم وی از پدر و مادرش تحسین می کنند.

**تزه کونگک باز پرسید:** آیا میتوانم سؤال دیگری هم بیرسم؟ پس از این دو گروه، کدام کس شایسته این نام و مقام می باشد؟

**استاد گفت:** کسی که در سر حرف خود استوار می ماند و آنکه هر کاری را که به دست می گیرد به انجام می رساند. چنین کسی ممکن است زندگانی بسیار ساده و فقیرانه ای داشته باشد لیکن با همه این، ما باید مقامی بالاتر به وی ارزانی داریم.

**تزه کونگک پرسید:** در باره کسانی که امروز زمام حکومت را

در دست دارند چه می گویی ؟

**استاد گفت :** او ! یکدسته مردماند که پیوسته به سیر ساختن حرص و شهوت مالداري کوشا هستند و هرگز آن ارزش را ندارند که کسی ایشان را در نظر بگیرد و نامشان را به زبان بیاورد . (۲۰،۸)

**استاد گفت :** نیروئی که در میانه روی موجود است بسیار عالی و پسندیده است . اینکه این نیرو در نزد مردمان عوام پیدا نمی شود ، از روزگاری های دیرین بر هر کسی آشکار است . (۲۷،۶)

**چی** معروف به دانا پیش از دست زدن به کاری سه بار فکر می کرد . وقتی که استاد این را شنید گفت : اگر او تنها دوبار فکر می کرد باز هم کافی بود . (۱۹،۵)

**استاد گفت :** هر که درباره اموری که پس از مدت درازی اتفاق خواهد افتاد پیش از وقت نیندیشد ، به زودی دچار سختیهای بسیار ناگوار خواهد شد . (۱۱،۱۵)

**استاد گفت :** بر سر چیزهایی که مدتی است گذشته و ناپدید شده اند نباید مجادله و غوغا کرد و آنها را نباید مورد اعتراض قرارداد و به چیزهایی که در چاه زمان فرو رفته و نابود گشته اند نباید اندیشید . (۱۲،۳)

**تزه کونگ پرسید :** فرض کنیم کسی گوهر زیبا و پر ارزشی دارد . آیا او باید آن را در جمبه ای پنهان کند و نگاهدارد یا اینکه بکوشد آن را بیهای گرانتری بفروشد ؟

**استاد گفت :** قطعاً باید آن را بفروشد و من یکی از خریداران آن و منتظر آمدن چنین گوهری به بازار فروش هستم . (۱۲،۹)

**استاد گفت :** چیزی که در زندگی مرد ارزش بزرگی دارد و خوشبختی او بدان وابسته است عبارت است از داشتن صفت و خصلت مردان شریف و آزاده . اگر کسی دارای این صفت باشد و زندگی خوشی داشته باشد باید بداند و بگوید که تقدیر باوی یاری کرده است . (۱۷،۶)

**استاد گفت :** کسی که پارچه خوبی می بافتد، اگر یکی از رشته ها را بدبکار ببرد تمام آن کار را خراب و ضایع می کند و زحمتش به هدر می رود . (۱۶،۲)

**استاد گفت :** در زمانهای پیشین مردم از سخن گفتن بسیار خودداری می کردند و احتیاط فراوان به کار می بردند زیرا می ترسیدند مبدا کردار ایشان موافق گفتارهایشان واقع نشود و مایه شرمساری گردد . (۲۲،۴)

**استاد گفت :** خطا کردن و عیب داشتن و در ریشه کن ساختن آنها نکوشیدن خود نشانه آن است که مرد به راستی خطاکار و عیبناک است .

**استاد گفت :** در ظاهر خویشتن را جدی و متین نشان دادن و در باطن از نتیجه کار و اندیشه زشت خود هراسان و لرزان بودن بدان می ماند که کسی در نهایت ناسزاواری و بی لیاقتی در پایگاهی بنشیند و یا مانند کار کسی است که سوراخی بکند و بخواهد از آن سوراخ

بالا برود . (۱۲، ۱۷)

**استاد گفت :** سخنان بی‌شرمانه و تملق آمیز به آزادگی مرد صدمه می‌زند و نداشتن تحمل و بردباری در چیزهای کوچک نقشه‌های بزرگ را مختل و عقیم می‌سازد . (۲۶، ۱۵)

**استاد گفت :** کسی که اسراف می‌کند غالباً افراط‌کار می‌شود، و هر که بشدت قناعت بورزد اغلب اوقات دچار خست می‌گردد . البته افراط در صرفه‌جویی خطایی به شمار می‌رود ، لیکن از خطای خست سبک‌تر است . (۳۵، ۷)

**استاد گفت :** بیش از همه به کسانی که در زیر دست آنان کار می‌کنید وفادار باشید و هر چه را به عهده می‌گیرید بجا بیاورید . با کسانی که به درجه اخلاقی شما نرسیده‌اند آمیزش و دوستی نکنید و هر وقت خطایی کردید از اقرار کردن بدان نترسید و هرگز از کوشیدن در اصلاح گفتار و کردار خود دست بردار نباشید . (۲۴، ۹)

**استاد گفت :** از سه گونه دوستان همیشه به‌ما نیکی می‌رسد و سه گونه مردمان هستند که ما را زیان می‌رسانند . دوستان راستگو و درستکار و دوستانی که تا دم مرگ وفادار می‌مانند و دوستانی که تجربه‌های فراوان دارند همیشه سودبخش‌اند . لیکن کسانی که در هر چیز بدبین و ترسناک هستند و مردمانی که پیوسته تغییر رأی می‌دهند و متلون‌اند و نیز کسانی که درباره خود با کبر و ستایش سخن می‌گویند بسیار زیان‌آور و خطرناک‌اند . (۴، ۱۶)

**تازه کونگک پرسید:** دوستی را چگونه باید برقرار داشت ؟  
**استاد گفت:** در باره دوست وفادار و صادق باش و با وجود این نه همه اسرار خود را بدو فاش ساز و نه اسرار او را به دیگران بگو .  
 اگر با همه کوشش ، درین دوستی ثمره نیکی نیابی بیش ازین تلاش و نیروی خود را به هدر مده و اخلاق پاک خود را آلوده ساز. (۲۲، ۱۲)  
**استاد گفت:** کسانی که خردمندی و دانایی در سرشت آنهاست در مرتبه نخستین قرار دارند . پس از ایشان کسانی که از راه آموختن دانا شده اند در درجه دوم قرار می گیرند و سپس کسانی که هنوز با زحمت بسیار در آموختن دانایی کوشا هستند . کسانی که با تحمل زحمت بی اندازه به آموختن دسترسی نمی یابند طبقه پایین جامعه را تشکیل می دهند . (۹، ۱۶)

**استاد گفت:** کسانی هستند که با ایشان می توان در این جا به آموختن دانش پرداخت ، اما با ایشان نمی توان در راه راست همراه شد ؛ و نیز کسانی هستند که با ایشان راه راست را می توان پیمودولی در يك جا نمی توان با ایشان کار کرد ؛ و باز کسانی هستند که می توان در پهلوی ایشان نشست اما با ایشان تفاهم نمی توان داشت ، یعنی با ایشان هم فکر و هم ساز نمی توان شد . (۳۹، ۹)

**استاد گفت:** با کسانی که به راه دیگری می روند مشورت کردن بی فایده است و نشان بی خردی است . (۳۹، ۱۵)

**تازه کونگک گفت:** آنچه را که من نمی خواهم دیگران بمن

روا دارند آن را من هم به دیگران روا نمی‌دارم .

**استاد گفت :** تو هنوز بدین مقام نرسیده‌ای . (۱۱،۵)

**تزه‌چیانگ** از دست دزدان در اضطراب بود . از استاد پرسید که آیا چه بکند؟ استاد در جواب گفت : اگر تو خود را از حرص مال آزاد می‌کردی و از آن دست می‌کشیدی دزدان از تو چیزی نمی‌بردند هر چند به ایشان مزد می‌دادی . (۱۸،۱۲)

**تزه‌کونگ** پرسید : در باره کسی که تمام مردم دهکده او را دوست می‌دارند چه می‌گویی ؟

**استاد گفت :** این ارزش چندانی ندارد . او دوباره پرسید در باره کسی که همه مردم دهکده او را دشمن می‌دارند چه می‌گویی ؟

**استاد گفت :** اینهم چیزی نیست؛ لیکن بهترین است که انسان را مردمان نیک ، دوست و مردمان بد ، دشمن بدارند . (۲۴،۱۳)

**تزه‌چیانگ پرسید :** چگونه می‌توان با مردم همیشه سازش کرد؟

**استاد گفت :** بکوش تا اطمینان و اعتماد به نفس خویش حاصل کنی . در سر سخنان خود پایدار بمان و هر چه می‌کنی آن را با جدیت و دقت کامل بجا بیاور از این راه می‌توانی پیوسته با مردم در سازش و آسایش بمانی اگر چه در میان وحشیان زندگی کنی . اگر تو این اعتماد و اطمینان را در هر کار که می‌کنی نداری چگونه می‌توانی با مردمان شهر خود در امن و سازش زندگی کنی ؟ در هر جا باشی این صفات شایسته را در برابر چشم خود بدار و حتی اگر با اسب سفر

می‌کنی انگار که آن صفات در پیش زین اسب تو نوشته شده است .  
آن وقت می‌توانی خاطرت را آسوده بداری که با همه مردم درسازش  
و آسایش زندگی خواهی کرد . تزه چیانگ این سخنان را در روی  
کمر بندش نوشت . (۵،۱۵)

**استاد گفت :** باشخصی که استعداد پیمودن راه راست را دارد از  
راه راست گفتگو نکردن بمنزله بی بهره گذاشتن آن شخص و فایده نبردن  
ازوست . مردی که ازدانائی بهره دارد هیچ فرصتی را در استفاده معنوی  
از کسی از دست نمی‌دهد ، لیکن سخنان خود را هم بیهوده بکار نمی‌برد  
واسراف نمی‌کند . (۷،۱۵)

**تزه گونگ** پیوسته دیگران را انتقاد می‌کرد .

**استاد گفت :** خوب است که او خودش کامل و پاکدل است و  
برای انتقاد هم وقت دارد . لیکن من فرصت انتقاد ندارم . (۳۱،۱۶)  
**استاد گفت :** با مردانی که فطرتاً بدنیت و زشت سیرت اند در یک  
راه گام زدن بسیار دشوار است چه اگر شخصی با ایشان از روی محبت  
رفتار کند بی احترامی و بی‌شرمی پیش می‌گیرند ، و اگر از ایشان خود  
را دور سازد و بکناری بکشد رنجیده خاطر و بدخواه و دشمن می‌شوند .  
(۲۵،۱۷)

**استاد گفت :** همیشه آداب و رسوم نیاکان را بجا بیاورید . آیا  
ارزش آنها از سنگهای قیمتی و ابریشم که بیاد نیاکان صدقه می‌دهید  
کمتر است ؟ موسیقی و باز هم موسیقی بیاموزید و بشنوید . آیا این

هنر سرود خوانی کمتر از زنگ و طبل ارزش دارد و ذوق می بخشد؟  
(۱۱، ۱۷)

استاد در جواب تزی چیانگ که معنای اصلی زندگی حقیقی را پرسید گفت: بسیار شنیدن و آنچه را که بی پایه و باطل دیده می شود کنار گذاشتن و آنچه باقی می ماند با کمال احتیاط بدیگران گفتن . بدین ترتیب اشتباه و خطا کمتر روی می دهد . بسیار دیدن ولی آنچه خطرناک است بکناری گذاشتن و آنچه را که می ماند با احتیاط بجا آوردن کمتر موجب پشیمانی می شود . در سخن گفتن کمتر خطا کردن و در کارها کمتر پشیمانی بار آوردن؛ درین رفتار ریشه زندگی حقیقی و نیک استوار است . (۱۸، ۲)

استاد گفت : مردمان نیک ، زیور سرزمین و سرای خودند . کسی که اختیار و فرصت دارد که در میان مردمان نیک زندگی کند اگر این فرصت را از دست بدهد او را مرد خردمند و دانا نمی توان نامید . (۱، ۴)

استاد گفت : بی متانت اخلاق هیچ کس نمی تواند نیکبخت باشد و سختی های پیاپی را تحمل کند . همچنین بدون نیروی متانت اخلاقی نمی توان پیوسته از مال و جاه خوشبخت شد . مردی که متانت اخلاقی دارد در همین متانت و بردباری آسایش روح پیدا می کند، و مرد دانا متانت اخلاقی را نعمت و هدیه ای آسمانی می شمارد .  
(۲، ۴)



**استاد گفت :** هر که در کارهای خود همیشه سود و فایده را در نظر دارد بسیار پشیمانی و تلخ کامی برای خود آماده می‌سازد .  
(۱۲،۴)

**استاد گفت :** وقتی که مرد شریفی را می‌بینی ، در آن حال بیندیش که چگونه می‌توانی خود را بدوشبیه سازی ، و وقتی که مردی فرومایه را می‌بینی نخست طبیعت درونی خود را کنجکاوی و نفقیش کن .  
(۱۷،۴)

**استاد گفت :** زندگی مقرون به آسایش و نیک بختی آدمی بسته به فرمانروایی نیروی عقل خدا داد اوست . هر که این عقل را رهنمای خود ن سازد ناچار باید گرفتار اتفاقات ناگوار و منتظر بازی سر نوشت گردد ، و بر خلاف قوانین و آداب اخلاقی رفتار روزندگی کند . (۱۷،۶)

**استاد در خانه سوگواران در موقع طعام حالتی جدی به خود می‌گرفت و سیر نمی‌خورد . همچنین وقتی که در سوگواری دیگران می‌گریست در تمام آن روز از خواندن سرود خودداری می‌کرد . (۹،۷)**

مردی از اهالی شهر «داهیانگ» روزی به مریدان استاد می‌گفت ؛ استاد «کونگ» 'مرد بزرگی است و معلومات پرارزش دارد لیکن تا کنون کار مهمی که نام او را مشهور سازد بجا نیاورده است .

همین که استاد این سخن را شنید به‌مریدان گفت: آیا من در نظر این مرد باید چه کاری پیش بگیرم و انجام دهم؟ آیا باید ارا به‌ران یا تیر انداز بشوم؟ من گمان دارم که درین حال بایستی ارا به‌ران می‌شدم. (۲، ۹)

**تزه چیانگ** دربارهٔ راه مرد نیک پرسش کرد.

**استاد گفت:** مرد نیک و مستعد در پی دیگران گام نمی‌نهد ولی این نکته هنوز او را به‌خاتمه حقیقت و به‌بزم و اصلان این مقام بلند نمی‌رساند. (۹، ۱۱)

**تزه کونگ:** از استاد اساس حقیقی دوستی را پرسید.

**استاد گفت:** اساس دوستی حقیقی این است که مرد در دوستی خود صادق باشد و اگر از دوست خود خطا و لغزش ببیند وظیفهٔ وجدانی خود بدانند که او را با کمال محبت و ملاحظت بدان لغزش و خطا آگاه سازد و برآه راست و نیک راهنمایی کند؛ اگر ببیند که کوشش او سودی بخشیده است خود را کنار بکشد تا آن دوست به‌خودی خود اندیشه کند. نباید بیش ازین کاری بکند، مبادا شرمندگی بار آورد و رشتهٔ دوستی بریده شود. (۲۳، ۱۲)

**تزه چیانگ گفت:** آیا کسی را که ثروت فکر و عقل خدادادی

خویش را بکار نمی‌اندازد و در افزودن آن نمی‌کوشد و آن را سود بخش نمی‌سازد و تنها با زبان، ایمان و اعتقاد خود را به حقیقت اظهار می‌کند ولی آن را در زندگی فرمانروای خویش نمی‌سازد، می‌توان دارای حقیقت شمرده؟ یا اینکه او را بی‌بهره از حقیقت باید

شناخت؟ (۲، ۱۹)

رئیس خاندان «مونگ» که هنوز حکمرانی می کرد «یانگ فو» را قاضی عالی رتبه ساخت. یانگ فو پیش استاد «چونگ» آمد و پرسید که درین مأموریت دشوار چگونه باید رفتار کند؟

**استاد چونگ گفت:** مدت درازی است مأموران بزرگ که کارهای حکومت را در دست دارند از راه راست بکج روی گزیده و ملت را گمراه کرده اند، لیکن تو اگر درباره مردی متهم داوری کنی و اسنادی برای اثبات تقصیر او بدست بیاوری غمناک باش و بر او ترحم کن و ازین کشف حقیقت شاد و مفتخر باش. (۱۹، ۱۹)

**استاد گفت:** چند طبقه از مردم خود را بیدبختی می اندازند: مرد دیوانه ای که خود را خردمند می پندارد و عقاید خود را میزان درست در سنجش قرار می دهد. دیگر مردی از طبقه پائین ملت که دوست دارد خود را در زمره مردان عالی و با اقتدار بشمار آورد، و سوم مردی که در عهد ما بدنیا آمده است ولی می خواهد بزمان گذشته برگردد (از کتاب چونگ یونگ).

ادراک میزان و میانه روی از راه راست دور نیست: هر کاری را که دوست نداری نسبت به تو انجام دهند آنرا به هیچ کس روا مدار. مرد آزاده چهار راه دارد که من هیچ يك از آنها را نمی توانم ببینیم: آنچه را که من از پسرم می خواهم درباره پدر خود انجام دهد من خود هنوز نمی توانم بجای بیاورم، خدمتی را که من از خدمتکار خود

می‌خواهم که نسبت به ارباب خود ادا کند من خود نمی‌توانم ادا کنم،  
وظیفه‌ای را که از برادر کوچک خود نسبت به برادر بزرگتر توقع  
دارم خود نمی‌توانم بجا بیاورم، آنچه از دوستان خود می‌خواهم  
که بجا بیاورند من هنوز نمی‌توانم بجا بیاورم. (از کتاب چونک یونک)

## گفتار سوم

### بنیان تشکیلات و ترقی جامعه بشر

#### یاد آوری :

درین گفتار نیروها و قانونهای جهانی و طبیعت انسانی شرح داده شده و وسایل و راههایی که آدمیان را بمقصد عالی تمدن حقیقی و کمال انسانی می‌رساند یادآوری گردیده است . افکار نغز و تعلیمات پر ارج دانای بنیاد چین را درین باب به قرار زیر می‌توان خلاصه کرد :

۱- همه آدمیان در آغاز آفرینش يك نژاد داشته و به قدرت يك نیروی بزرگ آفریده شده‌اند و از اینرو با هم برادر و برابر می‌باشند و خانواده جامعه بشر را تشکیل می‌دهند .

۲- این برابری و برادری را به وسیله احساسات یا قلب یعنی روح می‌توان فهمید و ادراک نمود .

۳- برای عملی کردن اراده آفریدگار در روی زمین ، که عبارت از رسانیدن آدمیان بدرجه کمال می‌باشد ، بهترین راهها پیدا شدن پادشاهان نیرومند و متدین و با فضیلت می‌باشد که از طرف آسمان برای تربیت و تعلیم ملت‌ها مأمور می‌شوند و با قابلیت خاص و همه‌گونه نیروهای لازم آماده و بهره‌یاب شده‌اند .

اینگونه پادشاهان تنها بدستیاری مردان لایق و باهمت و دانشمندی‌توانند مقاصد عالی خدادادی خود را بموقع عمل بگذارند و جامعه بشر را به‌شاهراه تمدن و کمال حقیقی هدایت کنند . هر حکمرانی که این اساس را نپذیرد و برخلاف آن رفتار کند بناچار از مقام خود برکنار می‌شود زیرا او برضد اراده و امر و نقشه آفریدگار جهان رفتار می‌کند و جامعه بشر را به پرتگاه فساد اخلاق و انقراض می‌کشد و

در آن سقوط می‌دهد .

۴- وسیلهٔ مهم دیگر برای رسیدن به مقصدی که خداوند برای جامعه بشر معین کرده عبارت است از دین پاک و آیین مذهبی . این وسیله خدمت بزرگی به اصلاح نفس و پرورش دلها می‌تواند کرد . لیکن دوشرط برای اجرای آن لازم است ، یکی داشتن قوهٔ ایمان و پاکی دل از هرگونه هوی و هوس نفسانی و دیگری دورکردن هرگونه خرافات و اوهام از دایرهٔ آیین مذهبی . این وظیفهٔ مقدس ، خود يك سلطنت روحانی است و مأموران آن هرگز نباید قوای آسمانی خود را برای غصب سلطنت جسمانی و مقاصد خود پرستانه سوء استعمال کنند .

۵- تعلیم و تربیت افراد نیز یکی از وسایل خدمت به جامعه بشر است . درین وظیفه پرورش دادن روح باید در درجهٔ نخستین در نظر گرفته شود زیرا تنها به وسیلهٔ این وظیفه ممکن است شهرواران پاکدل و با قدرت و روحانیان دانشمند حقیقی و راهنمایان بی‌ریا و نیک سیرت برای جامعهٔ بشر تربیت و آماده کرد .

۶- کوشیدن برای پراکندن و رسوخ دادن فضایل اخلاقی در دلهای افراد جامعه مهمترین وظیفهٔ حکمرانان دنیوی و راهنمایان روحانی هرملت است . در اجرای این وظیفه بزرگ نباید به سخن و قانون یا سرزنش و تشویق اکتفا کرد بلکه هر مأمور و هر آموزگار و هر راهنمای روحانی باید زندگی و نفس خود را نمونهٔ درخشان و سرمشق دلربای فضایل اخلاقی سازد چنانکه هرکس با او روبرو شود یا سخنان او را بشنود در دل خود جنبشی ذوقی آتشین برای کسب تعلیمات وی و حس تعمیم و احترام شادی بخشی نسبت به او احساس کند .

آری حکمرانان پاکدل خداپرست و روحانیان بی‌ریا و حقیقت‌شناس در جامعه بشر مانند نان و آب از ضروریات زندگی‌اند .

\*\*\*

استاد گفت : همهٔ آدمیان از روی طبیعت و سرشت با هم نزدیک و خویش‌اند . لیکن به وسیلهٔ تربیت و تعلیم از یکدیگر جدا می‌شوند و سرنوشت و طرز زندگی‌شان را تغییر می‌دهند و ازینرو پیوسته نسبت بیکدیگر تفاوت بسیار پیدا می‌کنند و از هم دور می‌شوند .

**استاد گفت :** در جهان تنها دو گروه از مردم هرگز حالشان را تغییر نمی دهند و هر جا باشند و هر چه پیش آیند در زندگی خویش پایدار و یکسان می مانند . این دو گروه عبارتند از بالاترین خردمندان و پست ترین بی خردان . (۳، ۱۷)

**استاد گفت :** اگر کسی دیگری را بر استی از تدل دوست می دارد ، آیا او چگونه می تواند آن دوست خود را در سختی ببیند و نسبت باو یاری و غمخواری نکند . همچنین چگونه ممکن است که مأمور با وجدانی آمر خود را در خطا و سهو ببیند و او را یادآوری نکند و حقیقت را از او پنهان دارد . (۸، ۱۴)

**استاد گفت :** آسمان و زمین جریانها و موجهای مؤثر و نافذی می فرستند و از آنجا همه چیز موجود می شود . همچنین مردی که از طرف آسمان مأمورست در دلهای آدمیان نفوذ می کند و از آنرو در روی زمین صلح برقرار می گردد اگر کسی به دقت ملاحظه و کنجکاوی کند که سرچشمه نفوذهای کجاست آن وقت می تواند طبیعت آسمان و زمین و موجودات دیگر را بشناسد . (۱۳، ۱۶)

**استاد گفت :** به دنبال هر انجایی آغاز تازه ای می آید . آفتاب و ماه برای جولانگاه خود آسمان را در اختیار دارند و از اینرو پیوسته در حرکت خود برقرار و پایدار می مانند . چهار فصل سال همیشه تغییر می یابند و چیزهای بیکران باشکلهای گوناگون به وجود می آورند و آنها را به کمال می رسانند . کسی که از طرف آسمان مأمور است در پیروی

مقصد خود استوار می ماند و از آن رو کره زمین رو به کمال می رود .  
اگر کسی به دقت ملاحظه کند که هر چیزی در کدام نقطه برقرار  
می ماند آن وقت می تواند طبیعت آسمان و زمین و موجودات دیگر را  
بشناسد . (۲، ۱۶)

**استاد گفت :** وا داشتن ملتی که هنوز تربیت نشده است به  
جنگ و ستیز - یعنی همه صفات حیوانی و نفسانی او را آزاد  
و خود سر گذاشتن - موجبات انقراض آن ملت را فراهم می سازد .  
(۳۰، ۱۳)

**استادیو (یکی از مریدان) گفت :** کسی که صاحب دیانت و اطاعت  
باشد ولی دوست ندارد که نسبت به کسانی که بالاتر از وی اند اعتراض  
کند کمیاب است ، و کسی که دوست ندارد به مردمان بالاتر از خود  
اعتراض نماید ولی عصیان و طغیان بکند اصلاً وجود نداشته و ندارد .  
اما مرد آزاده ریشه افکار خود را پرورش می دهد زیرا اگر ریشه محکم  
گردد آن وقت راه عمل هم دیده می شود . دیانت و اطاعت ریشه های  
آدمیت اند . (۲، ۱)

**استادیو گفت :** هر که خود را با کمال دیانت و رحم و مهربانی  
مطیع آداب و رسوم خانواده سازد ، کمتر می تواند در سیاست فردی  
معارض بشود و هر کس خود را از اعتراض سیاسی دور سازد ، هرگز مردی  
شورش پرست و غوغا طلب نخواهد شد ازین رو حکمران دوران دیش و  
دورین ریشه نظم حکومت را در احساسات خانوادگی تشخیص خواهد



داد و این احساسات را بخوبی خواهد پرورد . اگر این ریشه سالم و قوی باشد تمام انتظامات و امور مملکتی با اساسی مبنی بر دیانت و محبت خواهد شکفت ، زیرا احترام و محبت افراد پایه همه انتظامات جامعه است . ( ۲، ۱ )

**لین فانگ** ( یکی از اهالی شهر لو ) از کنفوسیوس پرسید : آیا در آمدورفت با مردم آداب و رسوم چه فایده دارد ؟

**استاد گفت :** این سؤال مهمی است . در ارتباط با جامعه ملت سادگی بهتر از شکوه و جلال است و در مراسم سوگواری اظهار همدردی و اندوه بهتر از سخنان بیهوده و تسلیتهای ظاهری و زبانی است . ( ۳ ، ۴ )

**استاد گفت :** اگر بدست آوردن ثروت و مال بدون فدا کردن شرافت و پاکدامنی ، از راه راست حاصل می شد منم این کار را بجا می آوردم . لیکن برای کسی که نمی خواهد به وسایل نامشروع و زشت دست بزند تحصیل ثروت تنها بسته به اتفاق و طالع است . چون من نمی خواهم این راه کج را بسپرم به آنچه دارم خرسند می شوم و پیرو احکام قلب و وجدان خود می مانم . ( ۱۱، ۷ )

احوالی که درباره آنها استاد احتیاط بزرگ بکار می برد و از آنها پرهیز می کرد و دوری می جست عبارت بود از گرسنگی در قحطی و جنگ و ناخوشی ، زیرا اینها جسم را از بجا آوردن تکالیف مهمتر بازمی دارند . ( ۱۲ ، ۷ )

**استاد گفت:** خوراکیهای ساده برای طعام، آب برای آشامیدن، و بازوی سالم برای بالش زیر سر داشتن و درعین حال شاد و خوشوقت بودن نشان راه راست نیک بختی است. اما مال و اعتبار ناشایسته و بی استحقاق داشتن در نظر من مانند ابرهای گذران است. (۱۵،۷)

وقتی که استاد در شهر «تزی» بسر می برد موسیقی توأم با نمایش چنان وی را مشغول و مجذوب کرده بود که سه ماه تمام میل و لذت گوشت را فراموش کرده و می گفت: هرگز به خاطر من نمی گذشت که موسیقی چنین تأثیر و نفوذ عظیمی در من خواهد داشت. (۱۶،۷)

**استاد چوننگ گفت:** تکامل هر يك از افراد بشر در چند مرحله بعمل می آید ولی مراحل عمومی که در همه موارد صادق است سه است: نخست بیدار کردن احساسات لطیف و افکار بلند به وسیله اشعار و سرودهای عالی، زیرا اینها صورتهای زیبا و دلربای زندگی پاک و با صفا را نشان می دهند و می آموزند. دوم استوار ساختن این صورتهای به وسیله اعمال روانه زندگی. سوم تکمیل این اعمال و اشکال به وسیله موسیقی، زیرا این صنعت روحانی احساسات و افکار و کردار آدمی را با هم دمساز و هماهنگ می سازد و به زندگی رونق و جلوه و زیور کمال می دهد. (۱۸،۸)

**استاد گفت:** در مراسم مذهبی و جشن، بر سر گذاشتن کلاهی از

کرباس کافی است و موافق آداب هم هست. امروز مردم بجای کرباس ابریشم بکار می‌برند، زیرا با صرفه‌تر است. منم این تجدد را از ته دل می‌پذیرم.

در جشن‌های درباری رسم است که اگر شهریار جام باده به دست مهمانان بدهد ایشان باید در وقت رفتن در روی پله‌های تالار خم شوند و تعظیم و تشکر کنند. امروز این تعظیم و تشکر را در خود تالار بجا می‌آورند این شیوه به نظر من لزومی ندارد ازینرو من هیچ اهمیت نمی‌دهم به این که اگر من به قرار سابق این تعظیم را در پائین تالار بجا بیاورم مرا کهنه پرست و نامتجدد بخوانند. (۳، ۹)

**استاد گفت:** به جوانان عهد جدید از ته دل احترام باید گذاشت. که می‌دانند که نژاد آینده ما نژاد کنونی خواهد بود یانه. لیکن اگر کسی چهل یا پنجاه ساله شده و از خود نشانه آزادگی و شرافت بیادگار نگذاشته است دیگر هیچ کس نسبت باو نباید احساس حرمت و تعظیم داشته باشد. (۲۲، ۹)

**استاد گفت:** آیا که می‌تواند با سخنان راست و پرمغز همفکرو همدستان نباشد؟ لیکن این امر بسته به این است که آن سخنان در راه اصلاح زندگی صرف شوند. آیا که می‌تواند سخنان ملایم و لطیف را با شادی گوش ندهد؟ لیکن اهمیت آنها درین است که شنونده آنها را در زندگی خود بکار برد. گوش دادن سخنان با شادی بدون

عمل کردن به آنچه شنیده شده، و تصویب کردن سخنان بدون اصلاح زندگی چیزی است که من آن را بی فایده و بی معنی می شمارم. (۲۳،۹)

**استاد گفت:** گروهی از مردم می توانند با ما در راه آموختن و تکامل همراه بشوند لیکن نمی توانند با ما به حقیقت برسند. گروهی دیگر می توانند با ما به حقیقت برسند ولی تاب حقیقت را نمی توانند داشته باشند، یعنی احکام حقیقت را بنیان محکم زندگی خود بسازند. باز جمعی دیگر می توانند پس از وصول به حقیقت احکام آن را اساس زندگی خود قرار بدهند لیکن نمی توانند در تصمیم خود پایدار و استوار بمانند، یعنی زندگی خود را با احکام آسمانی و قضا و قدر و اراده آسمان هماهنگ و یکسان سازند. (۲۹،۹)

روزی استاد در کنار رودخانه ای ایستاده بود و تماشا می کرد. آهی کشید و گفت: همین طور همه چیز مانند این آب بدون آرام شب و روز روان است. (۱۶،۹)

استاد این تغییر یافتن همیشگی چیزها را در کتاب «تبدلات و تحولات» شرح داده است.

از روی مندرجات این کتاب دیده می شود که در نظر کنفوسیوس این جهان مادی با اشکال گوناگون و تغییر پذیرش بر اساس «قانون قطبیت» قرار یافته است، از هستی مطلق نخست موجودی یگانه که کنفوسیوس آن را «قطب بزرگ» می نامد منبث می شود و با آن قطب دیگری که قسمت پذیر است نیز ظاهر می گردد این دو قطب یا اساس نخستین با هم روبرو و بهم پیچیده می شوند و از اینجا جهان کون و

فساد مانند دو نیروی قوی و ضعیف — یا روشنایی و تاریکی یا نماینده صفات مردو زن — با به میدان هستی می گذارند. تغییر و تبدیل یافتن این دو نیرو و اساس ظهور خوبی و بدی یا خیر و شر است.

هیچ کدام از این دو نیرو در اصل بدن نیست. لیکن از جهت شدت وضع و درجه ظهور فرقی در میان آنها هست؛ نیروی قوی فرمانروا و نیروی ضعیف فرمانبر است. بدی تنها هنگامی پیدا می شود که این دو نیرو مطابق مقام و شیوه خود حرکت نمی کنند؛ مثل اینکه نیروی ضعیف بخواهد فرمانروائی کند و نیروی قوی مغلوب گردد.

از آنجا که این دو نیرو تغییر پذیرند هر یکی از آنها می تواند مبدل بدیگری بشود؛ و این وقتی صورت می گیرد که یکی از آنها قدرت شدیدتری پیدا می کند چنانکه نیروی قوی بجهت افراط قوه خود ضعیف می شود و یگانگی خود را از دست می دهد و نیروی ضعیف از راه ازدیاد قوه خود جای نیروی قوی را می گیرد و فرمانروا می گردد. از اینجا است که نیکی و بدی یا خیر و شر در جهان مادی پیدا شده و جامعه بشر را از ترقی و کمال باز داشته است.

در باره تشکیلات جامعه بشر کنفوسیوس فرق اساسی طبقات ملت را که برضد یکدیگر می جنگند یا همدیگر را دشمن می دارند تصدیق نمی کند زیرا معتقد است همه مردم از آغاز آفرینش یک سرشت یا فطرت داشته اند؛ در نظر وی جامعه بشر محصول یک تمدن است، نه نتیجه جمع شدن چندین توده ملت با هم. این جامعه مؤسسه ای بسیار عالی است و هر قسمت آن حق آن دارد که در میان جامعه جای آزاد و مناسبی برای تکمیل خود داشته باشد و به وسیله روابط مخصوص با قسمت های دیگر از وسایل زندگی و تمدن مخصوص خود را بدست بیاورد و خود را در دایره استعداد خویش بدرجه کمال برساند. در باب جامعه چنین می گوید:

« هر وقت حقیقت عالی در زندگی جامعه بشر ظفر یاب شود آن وقت زمین متعلق به عموم مردم خواهد شد. مردم روی زمین داناترین و کوشاترین مردان را از میان خود بر خواهند گزید تا ایشان صلح و وحدت و آسایش و یگانگی را در جامعه بشر برقرار و استوار سازند. آنگاه همه افراد و توده ها مانند اعضای یک خانواده با کمال صداقت و یگانگی و محبت با یکدیگر رفتار خواهند کرد و بهم دیگر دستیاری و همراهی

خواهند نمود. درین حال دیگر احتیاج به قلعه‌ها و دیوارها و سدها نخواهد ماند زیرا دزد و غارتگر پیدا نخواهد شد. مردم دیگر درهای بیرون خانه را نخواهند بست. جامعه حقیقی بشر اینست. (از کتاب جامعه بزرگ)

برای توضیح و شرح مقاصد دانای چین در باب تشکیلات حقیقی جامعه بشر بعضی از سخنان وی در اینجا ذکر می‌شود:

**استاد گفت:** کسی که تنها به وسیله نیروی شخصیت خود حکمرانی می‌کند شبیه به ستاره قطب شمالی می‌باشد که در جای خود حرکت کنان برقرار می‌ماند و ستارگان دیگر به دور او می‌گردند. (۱،۲)

**استاد گفت:** اگر کسی تنها به وسیله فرمانها حکمرانی می‌کند و به وسیله مجازاتها می‌خواهد نظم و آسایش مملکت را برقرار سازد، ملت نافرمانی می‌کند و از وی می‌گریزد و از وجدان بی‌بهره می‌ماند. لیکن اگر کسی به قدرت شخصیت خود حکمرانی کند و بجای مجازات به وسیله فضایل اخلاقی نظم را در مملکت برقرار سازد اطاعت ملت را به دست می‌آورد و ملت دارای وجدان و خود او کامیاب و موفق می‌شود. (۳،۲)

**استاد گفت:** ملت را می‌توان با ملامت و محبت به راه دادگری آورد و ملت آن راه را می‌پیماید، ولی او را هرگز نمی‌توان مجبور کرد که حقیقت دادگری را بفهمد. (۹،۸)

شاهزاده کی گانگ از استادرای اورادرباره حکومت بر مملکت

پرسید .

**استاد گفت :** حکمرانی کردن یعنی همه چیز را به درستی بجا آوردن اگر شاهزاده از راه راستی و دوستی رهنمائی ملت را به عهده بگیرند هیچ کس را یارای آن نمی ماند که راست و درستکار نباشد . اگر والا حضرت غارتگری را دوست ندارند و آرزو نکنند هر چند برای غارتگری مکافات و جایزه هم بدهد هیچ کس غارتگری نخواهد کرد . اگر شما از روی حق و عدالت حکمرانی بکنید دیگر چه احتیاجی به کشتن و دارزدن می ماند . اگر شما به راستی نیکی را از ته دل بخواهید ملت نیز یقیناً نیک خواهد شد . شخصیت حکمران مانند باد است و طبیعت توده مردم شبیه به گیاه . گیاه سر خود را به طرفی که بادی وزد خم می کند . (۱۷، ۱۲)



در باره علل اساسی حادثات جهان و سرگذشت افراد آدمیان و جامعه بشر ، کنفوسیوس در کتاب « تبدلات » شرح مبسوطی می آورد که خلاصه آن را در اینجا ذکر می کنیم :

همه تبدلات و تغییرات یا حادثات عالم به تدریج تشکل می یابند و صورت می پذیرند . همه حادثات از فعالیت دو « قطب » آفرینش یعنی نیروی قوی و نیروی ضعیف خیر و شر سر می زند .

قانون فعالیت نیروی قوی یا نیروی خیر اینست که حرکات آن

آهسته و بسیار ساده آغاز می‌شود و بتدریج تندتر و افزونتر می‌گردد ، تا آنکه بدرجهٔ قوّت و شدت می‌رسد . همچنین است جنبشها و تغییرات نیروی ضعیف یا شر . ازینرو شرط اساسی شناختن حقیقت عبارت است از پیدا کردن شکل نخستین یعنی علت اصلی یا هستهٔ هر يك از حادثات عالم . کنفوسیوس در این باب می‌گوید : اگر خادمی سرور خود را و یا پسری پدر خود را بکشد این نتیجه و زائیدهٔ يك بامداد و شام نیست ، بلکه این عمل به تدریج روئیده و بزرگتر شده و علت‌های بیشمار در پس خود دارد که بدانها آگاه نیستیم و به سیر تدریجی آن علت‌هایی نبرده‌ایم . همهٔ حادثات جهان و ترقیها و تنزلها و خوشبختی‌ها و بدبختی‌های جامعهٔ بشر و افراد آن در آغاز سببهای کوچک و ساده داشته و به تدریج از صورت ساده به صورت امور پیچیده درآمده است . اگر کسی ریشه یا هستهٔ نخستین هر چیز و هر حادثه را در آغاز تکوین آن بشناسد می‌تواند جریان و تأثرات آن حادثه را تا درجه‌ای تغییر بدهد . این اعتقاد یکی از پایه‌های فلسفهٔ کنفوسیوس است .

باز بنا به اعتقاد کنفوسیوس فضیلت اخلاقی در تکمیل جامعهٔ بشری درجه و مقام نخستین را پیدا می‌کند .

در نظر کنفوسیوس فضیلت اخلاقی به کمال رسانیدن سرشت و طبیعت آدمی است و تفکر دوراندیشی و پیش‌بینی وسیله‌ایست که با آن می‌توان بدی و شر را در هسته و تخمش خفه کرد و سوزاند . کنفوسیوس طبیعت آدمی را میدان فعالیت برای تأسیس و تکمیل



تمدن می‌شمارد .

**مونگ تزه** (یکی از پیروان کنفوسیوس) می‌گوید که فضیلت و محبت لازمه طبیعت آدمی است ، چنانکه روان شدن آب جزو لوازم طبیعت آن می‌باشد . کنفوسیوس به مباحثه و مشاجره در این باب که آیا آدمی در سر نوشت خود از آغاز آفرینش نیک یا بد بوده اهمیت نمی‌دهد و خود را با این مسأله مشغول نمی‌سازد ، بلکه نظر او اینست که تربیت و پرورش آدمی یعنی اصلاح نفس و طبیعت او یکی از وظایف مهم و مقدس جامعه بشر و حکومتها و تمدن است و این اصلاح امر ممکن است . کنفوسیوس گرفتاری در زنجیر هوی و هوس و شهوترانی را بزرگترین ناتوانی و بینوائی آدمی می‌داند ؛ چنانکه روزی در مجلس مریدانش گفت : من تا کنون هیچ کس را ندیده‌ام که در فضیلت اخلاقی استوار و توانا باشد . یکی از مریدان گفت آیا **شن چانگ** ( تخلص ادبی مریدی تزی جو) این فضیلت را ندارد ؟

**استاد گفت :** او هنوز گرفتار و پای بند شهوت است ، چگونه می‌تواند در فضیلت استوار و توانا باشد ؟ ( ۱۰،۵ )

استاد چینی برای کسانی که همه روز را با خوردن و آشامیدن می‌گذرانند و پیوسته در این اندیشه‌اند و هیچ کاری برای پروردن خاطر خود نمی‌کنند اظهار تأسف و تعجب می‌کند .

روزی استاد می‌گفت که تنها دو گروه از مردم همیشه در یک حال می‌مانند و هرگز طبیعت و احوال خود را تغییر نمی‌دهند : برترین

دانایان و پست‌ترین می‌خردان . (۳، ۱۷)

استاد گفت : علم و دانش مادر زاد داشتن بلندترین درجه معرفت و خوشبختی است ؛ از راه تعلیم کسب دانش کردن در درجه دوم است ؛ با دشواریها گرفتار بودن و باز هم علم آموختن ، در درجه سوم قرار دارد ؛ لیکن با دشواریها گرفتار بودن و علم نیاموختن مرتبت مردم عامی است . (۹، ۱۶)

کنفوسیوس خود را از درجه دوم می‌شمارد و برای خود مقامی بالاتر ادعا نمی‌کند .

دانای چین بازمی‌گوید : خواه کسی صاحب معرفت مادر زاد باشد و خواه در طول زندگی معرفت بیاموزد و خواه از راه تربیت نفس خود و ظفر یافتن بر سختیهای روزگار کسب علم و تجربه کرده باشد همه اینها یکسان است ، زیرا همه این راهها بیک مقصد منتهی می‌شود . مردم بر حسب فطرت و طبیعت همه نزدیک بیک دیگر و خویشاوندند ، لیکن به وسیله تربیت یعنی بکار انداختن نیروهای طبیعی خود از یکدیگر جدا می‌شوند و تفاوت می‌یابند . (۱۰، ۱۷)

در نظر استاد بینادل چینی برای تأسیس و تشکیل تمدن و ترقی ملتی بلکه تمام جامعه بشری هیچ راهی جز برخاستن پادشاهان و شهریان با قدرت و عظمت ممکن نبود . تاریخ ملت‌های بزرگ و متمدن روی زمین به ویژه تاریخ تمدن کشور خود استاد جز این شکل حکومت چیز دیگری نشان نمی‌داد ، ولی استاد این شهریان و پادشاهان را

مأموران و نمایندگان آفریدگار در روی زمین می دانست و در افکار و آمال و گفتار و کردار ایشان تجلی قدرت آسمانی می دید .

ازینرو احترام و ستایش خاص و بلکه پرستشی نسبت به ایشان بخصوص به خاقانان خاندان «چو» در دل خود احساس می کرد . و چون در زمان خودش شیرازۀ تمدن و فضیلت از هم گسسته و دولت و ملت چین دچار فساد اخلاق و نزدیک به انقراض شده بود کنفوسیوس خود را از جانب آسمان مأمور می دید که تمدن و فضیلت اخلاقی را از روی نمونه های درخشان پادشاهان نامور و توانا و خاقان های روشن بین و پاکدل عهد باستان از نو زنده و درخشان سازد .

دانشمند چین شناس آلمانی ریچارد ویلهلم در این باره چنین می گوید : کنفوسیوس در نتیجۀ تحقیقات عمیق و طولانی خود در باب آثار پادشاهان عهد باستان چین نظری روشن و مقصدی والا در بارۀ تمدنی درخشان حاصل نموده بود . بخوبی می دانست که در هر يك از کارهای بزرگ تاریخی مقتضیات و شرایط زمان و مکان تأثیر بزرگی دارد ، و بسیار چیزها را به جریان زمان واگذار باید کرد . به تأثیر این نظر در برابر نمونه های درخشان عهد باستان سرستایش فرود می آورد ولی در عین حال اندیشه خود را آزاد نگاه می داشت .

کنفوسیوس ایمانی قوی در دلش احساس می کرد که در خود قوت و قدرت کافی برای تأسیس يك تمدن درخشان عالی دارد . گرچه پیوسته می کوشید که ادراك و ایمان خود را در پشت پرده سخنان آراسته

با تواضع پوشیده نگاهدارد، لیکن این ادراک و ایمان هسته و ریشه شخصیت قوی او بود و هر که می‌خواهد هسته و ریشه شخصیت استاد را نیک بشناسد باید توجه کند که کنفوسیوس با کمال وضوح خود را قادر می‌دید که در روی ویرانه تمدن دوران امپراتوران چو تمدنی بهتر و نوتر به وجود بیاورد. این تمدن نو با اینکه از جهت تشکیلات با تمدن قدیم مربوط خواهد ماند، با کمال آزادی برونق شرایط و مقتضیات زمان بنا می‌شود و تجلی می‌کند.

اعتقاد راسخ کنفوسیوس در این باره از افسانه معروفی درباره او بخوبی آشکار می‌شود و آن اینست که در روز ولادت او جانوری به نام «کیلین» پیدا شده و سنگ سبزی از دهنش بیرون انداخته بود که در روی آن این سخنان خوانده می‌شد «ای پسر روشنایی، تو به نام جانشین عهد سپری شده چو مانند پادشاهی بی تاج سلطنت خواهی کرد.» این افسانه و همچنین داستان مصاحبت روح کنفوسیوس با ارواح پهلوانان و دلاوران عهد باستان و دیدن او پادشاه چو را در خواب و نظایر اینها نشان می‌دهد که او به راستی صاحب چنین ادراک و ایمانی بوده است. اما این را هم می‌دانست که این امر عظیم تنها از عهده پادشاه با قدرت و با دانشی برمی‌آید و کار هر کسی نیست، چنانکه خود می‌گوید:

کسی که قدرت پادشاهی ندارد، اگر بخواهد تمدنی تأسیس کند کامیاب نمی‌شود، و همچنین کسی که دارای تخت و تاج پادشاهی است ولی

دانش و قدرت روح ندارد نمی‌تواند تمدن جدیدی به‌وجود بیاورد .  
( چونگ یونگ ، ۲۸ )

« در زمان پادشاهان خاندان چو دین ملت عبارت بود از پرستش قوای طبیعت و ارواح نیاکان . در زمان سلطنت خاندان یین خرافات و اوهام بامعتقدات دینی آمیخته شده پرستش مردگان نیز معمول بود . حتی در برابر محرابه‌ای سنگی انسان را هم قربانی می‌کردند . »  
مردم گمان داشتند که به وسیلهٔ افونگری‌هایی می‌توانند اجنه و شیاطین را از خود دور سازند .

برعکس ، در عهد پادشاهان خاندان چو می‌بینیم که مردم کم‌کم خود را از قید این موهومات و خرافات آزاد می‌کنند . در همین دوره پادشاهان را در زمرهٔ خدایان یا ارواح آسمانی می‌پنداشتند و مراسم قربانی و ستایش برای ایشان بجا می‌آوردند . پادشاه را پسر آسمان می‌شمردند و از ایشرو مقام پیغمبری برای او قایل بودند . خداوند حکمفرمای قادر و دانای آسمان بود و از آنجا مردم روی زمین را زیر نظر می‌گرفت . نیکان را پاداش می‌داد و بدان را مجازات می‌کرد . پادشاه نیز گاهی به آسمان عروج می‌کرد و مانند دوست خدا با وی صحبت می‌نمود و از او دستور می‌گرفت و به زمین برمی‌گشت .

لیکن در عهد پادشاهان و شهریاران کوچک که بعدها در چین حکمرانی یافتند نه تنها اوضاع سیاسی و اصول تمدن و زندگی ملت به کلی تغییر یافت ، بلکه احساسات پاک و افکار عالی مذهبی هم به کلی از میان رفت و چنانکه در شرح حال کنفوسیوس ذکر شد ، در زمان حکیم جینی در سراسر مملکت فساد اخلاقی در همهٔ تشکیلات اجتماعی و مراتب زندگی حکمران شده بود . این اوضاع ناآوار را یکی از فلاسفهٔ جینی عهد کنفوسیوس ؛ به نام « تونگ زی » ؛ که در مملکت چونگ می‌زیست و وکیل دعاوی بود و نخستین روزنامهٔ چین را می‌نگاشت ؛ در دیباچهٔ کتاب خود بدین قرار شرح می‌دهد :

« آسمان با آدمیان مساعد نیست و پادشاهان نیز با آدمیان سرباری ندارند این را چگونه می‌توانم ثابت کنم ؛ آسمان از دفع اتفاقات و حادثات زبان آور عاجز است و نمی‌تواند زندگی آدمیان را دراز کند ؛ تا مردمان نیک‌نهاد مدتی طولانی زنده بمانند . این نشان می‌دهد که آسمان با آدمیان مساعد نیست و غمخوار ایشان نمی‌باشد . وقتی که در میان ملت دزدان و غارتگران و دروغگویان

و فریب کاران پیدا می‌شوند؛ نتیجه این می‌شود که وسایل زندگی و آسایش برای همه مردم به آسانی فراهم نیست. ازینجا فقر و بینوایی زاییده می‌شود. لیکن پادشاهان چیزی نمی‌دانند و کاری نمی‌کنند جز آنکه با فرمانها و مجازاتها مردم را بترسانند و مجبور به اطاعت کنند. این ثابت می‌کند که پادشاهان هم خیرخواه مردم نیستند و در دل غم ایشان را ندارند.»

لیکن آنچه کنفوسیوس می‌خواسته و در چین به تدریج و کاملاً به وجود آمده است بدین قرار بوده است:

۱- زندگی آدمی بیش از همه بسته به احوال و قوانین جهان آفرینش می‌باشد. آدمی نباید ریشه‌های هستی خود را در آغوش طبیعت فراهموش کند و از دست بدهد. باید با زمین که در روی آن زندگی می‌کند و با آسمان که زمان را به وجود می‌آورد در ارتباط و علاقه و هماهنگی بماند.

۲- هر چیزی را که برای زندگی لازم است باید ساده و عملی و ارزان به دست آورد. همه چیزها که با دست وسایل اعضای تن ساخته می‌شوند؛ باید محکم و دارای شکل زیبا و دلربا و در مرحله کمال باشند.

۳- تمدن را نباید وسیله خوشگذرانی و جلوه‌گری و هوسرانی و خودآرایی قرار داد؛ بلکه باید همه وسایل تمدن و استعدادهای مغز و دل افراد ملت را برای ترقی صنایع و هنرها و تعلیم و تربیت افراد نادان و بینوا و بیش از همه برای ترویج و انتشار فضایل اخلاقی و اصلاح طبیعت و نفس مردم به کار برد و ملت را به درجه اعلای ترقی و کمال انسانی رسانید.

## گفتار چهارم

### هنر یاد دادن و یاد گرفتن

#### یادآوری:

کنفوسیوس یاد دادن و یاد گرفتن را مانند موسیقی هنری می‌شمارد که تنها جنبه علمی و نظری ندارد، بلکه هنر وقتی است که پایه‌های آن بر عمل و تمرین گذاشته شده است. همانطور که هیچ‌کس با حفظ کردن قوانین و قواعد موسیقی و طبابت نمی‌تواند موسیقی‌دان و طبیب بشود، همچنین با یاد گرفتن دستور و قواعد تعلیم و تربیت، بدون عمل کردن بدانها، یعنی به‌جا آوردن آن دستورها و قواعد در زندگی روزانه هیچ‌کس ممکن نیست آموزگار و مربی گردد. کنفوسیوس برای این هنر مهم سه شرط اساسی ذکر می‌کند:

۱- یاد دهنده و یادگیرنده باید ذوق و شوق آتشی در دل خود احساس کنند و از زنده نگاه داشتن آن هرگز غفلت و خودداری ننمایند. به عبارت دیگر این فن‌طریف را از ته دل و بیش از هر چیز دوست بدارند. او این دوست داشتن را یکی از صفات خاص و پسندیده مردان آزاده می‌شمارد.

۲- در فن یاد گرفتن، به کار انداختن قوه فکر هم لازم است، یعنی سخنان و درسها و بیانات آموزگار را طوطی‌وار فرا گرفتن نتیجه‌ای ندارد و شاگرد باید خود در باره آن مسایل فکر کند و بسنجد و آن مطالب را با افکار و احساسات خود بیاراید تا از تحصیل خود سودی بیابد و گرنه این تحصیل، مغز را ناتوان می‌سازد، همچنان که خوردن چیزهای دیر هضم‌مده را خسته و ناتوان می‌سازد. کنفوسیوس می‌گوید: اگر کسی به‌شاگردی نزد من آید و من یک جهت مسأله‌ای را برای او بیان کنم و او خود سه جهت دیگر آن را با قوه فکر خویش حل نکند من نمی‌توانم به او چیزی یاد بدهم.

۳- شرط اساسی آنست که به حقیقت آنچه یاد گرفته می شود عمل کنند . آموزگار و دانش آموز باید زندگی خود را نمونه و نشانه درخشانی از آنچه می آموزند قرار دهند و گرنه مانند کسانی که راهی را شناخته اند ولی از آن راه نمی روند و یا مانند بیمارانی اند که داروی شفا بخش را از طبیب گرفته اند ولی آن را نمی خورند .

\*\*\*

**استاد گفت :** گروهی از سخنوران پیدا می شوند که با سخنان خوش آیند و دلچسب ، معانی حقیقی مطلب را فاسد می کنند و مانع نفوذ و تأثیر سخنان دانشمندان واقعی می شوند . ازینرو در مصاحبت و مجالست با دانشمندان بزرگ نباید خود را به جزئیات مشغول ساخت و سخنان ایشان را موشکافی کرد . این کار بس افکار و نقشه ها و مقاصد بزرگ را ضایع می سازد . (۱۵،۲۵)

**استاد گفت :** کسب فضیلت و وظیفه اساسی هر آدمی است ، درین وظیفه دانشجو می تواند و حق دارد که از آموزگار خود هم جلوتر برود و زودتر به مقصد برسد . (۳۵،۱۵)

**استاد گفت :** در یاد دادن و آموختن افراد ملت ، فرقی در میان طبقات مختلف نباید گذاشته شود ، یعنی تعلیم و تربیت باید شامل عموم افراد ملت باشد و به یک طبقه و یا نژاد مخصوصی منحصر نشود . (۳۸،۱۵)

**استاد گفت :** کسی که در یاد دادن دیگران سخنان خود را چنان برگزیند و به کار برد که گفته های او به آسانی فهمیده شود و هیچ جای اشتباه و سهو باقی نماند ، به مقصد خود خواهد رسید . (۴۰،۱۵)



**تزی هزیافت :** کسی که هر روز نفس خود را تفتیش و واری می کند می فهمد که چه نواقصی در دانستیهای خود دارد و چگونه باید آنها را تکمیل کند ، از اینرو پیوسته در آموختن کوشش می نماید و اقلأً هر ماه یکبار می اندیشد که تا چه درجه پیشرفت کرده است . چنین شخصی را می توان صاحب هنر یاد گرفتن نامید . ( ۵ ، ۱۹ )

**تزی هزیافت :** مأمور حکومت همین که وقت پیدا کند ، باید معلومات تازه یاد بگیرد و کسی که معلومات بسیار آموخته است ، در هر فرصتی که به دست بیاورد ، باید خدمتی در اداره حکومت به عهده بگیرد . ( ۳۹ ، ۱۹ )

**تزی چیانگ پرسید :** آیا ممکن است که کسی تاریخ تمدن را تا ده قرن پیش بداند و بشناسد ؟

**استاد گفت :** پایه سلطنت خاندان ین بر روی اخلاق و آداب خاندان « هزیاف » گذاشته شده است ، آنچه را این خاندان از خاندان نخستین فرا گرفته و چیزهایی که خود بدان افزوده است ، می توان دانست . خاندان سلطنتی چو بر اساس سلطنت خاندان ین بنا شده است و آنچه را خاندان چو فرا گرفته و بر آن افزوده است می توان دانست . يك خاندان دیگر ممکن است تمدن خاندان چو را پیروی کند و پیش ببرد . اینکه آیا این کار صد قرن طول خواهد کشید یا نه ، آن را هم می توان دانست . ( ۳۲ ، ۲ )

**استاد گفت :** معلومات کهنه را بکار بردن و از روی آن معلومات

تازه ای به دست آوردن از اصول عمده آموزش است . هر که این کار را بجا بیاورد او را می توان آموزگار نامید . (۱۱،۲)

**استاد گفت :** من آنچه را که فرا گرفته ام برای شما نقل کردم بی آنکه چیزی از خود بدان بیفزایم . من نسبت به پیران دانا صادق بودم و آنان را دوست می داشتم . تصور می کنم که پیر ما «پنگ» نیز به همین ترتیب این عمل را مانند من انجام می داد . من با خاموشی تمام همه آنچه را که به من گفته شد گوش دادم و به قلم در آوردم . (۱۰،۷)

**استاد گفت :** من از یاد دادن آنچه یاد گرفته بودم هرگز خسته نشدم . این یگانه خدمت ناچیزی است که من آن را به خود نسبت می توانم داد . (۲،۷)

**استاد گفت :** چند اندیشه مرا غمناک می سازد : یکی آنکه من در اصلاح نفس یا طبیعت خود ماسحه کرده و آموختن را بکمال نرسانده باشم ، دوم آنکه از وجود مردان دادگر آگاه شده باشم و در جستجوی آنان بر نیامده باشم ، سوم آنکه از وجود مردان بد با خبر شده باشم لیکن نتوانسته باشم آنان را براه راست باز آرم . (۳،۷)

**استاد گفت :** ممکن است مردمی پیدا شوند که بدون دانش به خوبی زندگی کنند اما من ازین گونه مردم نیستم . بسیار شنیدن و جستجو کردن آنچه پسندیده است ، و عمل کردن بدانها - بسیار دیدن و آنچه را

که دیده شد، برآستی پذیرفتن، این کوچکترین قسمتی است ازین دو نوع دانستنی‌ها. (۲۷،۷)

**استاد گفت:** من از آن کسان نیستم که دانش مادر زاد دارند. من به طور ساده کسی هستم که دوره باستان مملکت خودش را دوست می‌دارد و خود را با پشتکاری تمام به آن مشغول می‌سازد. (۱۹،۷)

**استاد تزونگ** (بزرگترین مرید کنفوسیوس که پس از وفات استاد ریاست مجمع پیروان او را بعهده گرفت) گفت: من هر روز درسه مورد نفس خود را امتحان می‌کنم:

- ۱- دراینکه آیا وقتی به دیگران می‌اندیشم از ته دل است یا نه؟
- ۲- آیا زمانی که با دوستان مصاحبت می‌کنم رفتار من با سخنانم مطابقت و موافقت دارد یا نه؟
- ۳- آیا آنچه را که یاد می‌دهم قبلاً درباره آن تمرین و آزمایش کرده‌ام یا نه؟ (۴،۱)

**استاد تزونگ گفت:** من هر روز درباره سه چیز خود را مورد امتحان قرار می‌دهم:

- ۱- آیا کارهایی را که به عهده گرفته‌ام از روی وجدان بجا می‌آورم یا نه؟
- ۲- آیا در دوستی با دیگران به سخنان خود عمل می‌کنم یا نه؟
- ۳- آیا چیزهایی را که بدیگران یاد داده‌ام خود از آنها پیروی

کرده ام یا نه؟ (۴،۱)

**استاد گفت:** برخی می‌توانند «بین‌هووی»<sup>۱</sup> را بی‌بهره از فهم و ادراک مستقل بشمارند. وقتی که من با وی گفتگو می‌کنم، او با کمال سکوت گوش می‌دهد و هرگز اعتراض نمی‌کند و چیزهای تازه نمی‌پرسد، اما وقتی که حال او را در نظر می‌آورم، می‌بینم که پس از شنیدن تعلیمات، آنچه را که شنیده است چندان تکرار و تعمق می‌کند که بالاخره بکنه آن می‌رسد و آن را کاملاً می‌فهمد و یاد می‌گیرد. (۹،۲)

**استاد گفت:** اگر می‌خواهی کسی را بخوبی بشناسی، ببین او چه می‌کند و بعد تحقیق کن چه چیز او را بدان کار واداشته است، یعنی علت و مسبب اصلی آن کار چیست، و سپس دقت کن که او با چه چیزها خوشحال و شاد می‌شود آیا با این تحقیقات حقیقت آن شخص برای تو پنهان می‌ماند؟ نه! هرگز حقیقت آن شخص برای تو پنهان نمی‌ماند. (۱۰،۲)

**استاد گفت:** به تعلیمات کهن عمل کردن و تعلیمات نو را فرا گرفتن آدمی را برای آموزگاری آماده و مستعد می‌سازد. (۱۱،۲)

**استاد گفت:** احکام و قوانین را فرا گرفتن و درباره آنها فکر نکردن هیچ‌ارزشی ندارد. فکر کردن و یاد نگرفتن یعنی عمل نکردن نیز مرد را خسته و ناتوان می‌سازد. (۱۵،۲)

**استاد گفت:** بر ضد عقاید و افکار باطل جنگیدن جز زیان و

خسارت ثمری دیگر ندارد . (۱۶،۲)

**استاد** به مرید « یو » گفت : می خواهی که معنی حقیقی دانش را به نو یاد بدهم ؟ آنچه را مرد می داند باید دانسته انگارد<sup>۱</sup> و آنچه را که نمی داند به ندانستن آن باید یقین کند .<sup>۲</sup> (۱۷،۲)

**استاد گفت :** در هر دهی که ده خانواده دارد به طور یقین چند نفر می توان یافت که در راستگویی و درستکاری با من برابر باشند ، لیکن دشوار می توانند در شوق آموختن با من برابر بشوند . (۱۷،۵)

**استاد گفت :** دانش سه درجه دارد : یکی دانستن آنچه مرد می خواهد بداند . ازین دانستن هر کسی کمابیش بهره دارد . دیگر کنجکاری و تفتیش در چگونگی چیزی برای سود برداشتن از آن . سوم که درجه عالی علم است علم تحقیقی است ، یعنی دانستن چیزها از درون و برای خاطر دانستن نه برای سود گرفتن از آن .<sup>۳</sup> (۱۸،۶)

**استاد گفت :** معرفت حقایق را تنها به وسیله سکوت و تفکر باطنی و مداومت به سیر و مشاهده روحی در آفاق و انفس ، یعنی در جهان مادی و معنوی می توان به دست آورد نه با سخنان بی مغز . کسی که این راه را بیاماید بی اختیار علاقه ای برای کشف حقایق در دل خود حس می کند و هرگز از جستجوی معرفت و حقیقت خسته نمی شود و باز

۱- یعنی در آن باب شك و تردید نکند و بدان عمل کند ۲- یعنی اقرار کند که نمی داند در صورت لزوم در دانستن آن بکوشد . ۳- این سه درجه علم را به اصطلاح عارفان به ترتیب ، علم ظاهری و علم باطنی و علم حقیقی می نامند .

نمی‌ماند . (۲،۷)

**استاد گفت :** چند چیز مرا غمناک و دردناک می‌سازد : یکی اینکه مردم استعدادها و قوه‌هایی را که در طبیعتشان سرشته شده پرورش نمی‌دهند ، دیگر اینکه آنچه را یاد می‌گیرند بقدر کافی در باره آن تفکر و تحقیق نمی‌کنند ، سوم اینکه مردم تکالیف خود را می‌شناسند اما مجذوب آن تکالیف نمی‌شوند یعنی آنها را از ته دل با شوق و ذوق بجای نمی‌آورند ، دیگر اینکه مردم صفات زشت خود را می‌شناسند و در اصلاح آنها نمی‌کوشند و خود را از ترقی و کمال بی‌بهره می‌سازند . (۳،۷)

وقتی که استاد با کارهای فکری خود مشغول نبود در مصاحبت با دیگران بسیار خوشحال و شاد و با محبت می‌شد . (۴،۷)

**استاد گفت :** چهار چیز دانش و تربیت مردم را تکمیل می‌کنند : یکی مقصدی ثابت و روشن برای زندگی خود مقرر ساختن و آن را همیشه در نظر داشتن ؛ دیگر پایه این مقصد را بر روی استعدادات فطری و احکام عقل گذاشتن ؛ سوم برای خود تکیه گاهی از اخلاق نیک و آراسته آماده ساختن و دیگر با هنرهای زیبا انس گرفتن و مشغول شدن . (۶،۷)

**استاد گفت :** من در پذیرفتن دانشجویان فرقی میان مرد توانگر و تنگدست نمی‌گذارم . هر کس ارمغان بسیار کوچکی هم همراه بیاورد من از پذیرفتن وی مضایقه و خودداری نمی‌کنم . (۷،۷)

**استاد گفت:** هر که دریاد گرفتن کوشش نکند و بخود زحمت ندهد من به پیشرفت او کمک نمی‌کنم، زیرا حقیقت را نمی‌توان تحمیل نمود، باید آن را جست و بدست آورد و هر که در ادراک معنی حقیقی افکار و سخنان نکوشد من آن معنی را بدو آشکار نمی‌سازم. وقتی که من گوشه‌ای از مسأله‌ای را شرح می‌دهم هر که گوشه‌های دیگر مسأله را با قوه عقل و حس خود کشف نکند من آن مسأله را بار دوم ذکر نمی‌کنم و شرح نمی‌دهم. (۸،۷)

**استاد** به مرید محبوب خویش ین هووی گفت: ارزش مرد بسته به کارهایی نیست که انجام می‌دهد، بلکه بسته به شخصیت و سرشت اوست. ازینرو مرد باید بالاتر از کارهای خود جای بگیرد، یعنی اگر کار و مقام بزرگتر یا کوچکتری داشته باشد هیچ فرق نگذارد و اگر کار و مقام خود را از دست بدهد به کار کوچک تری گمارده شود نباید غمناک گردد. **ین هووی پرسید:** اگر استاد ریاست سه اردو را بر عهده داشته باشد چه قبیل اشخاص را برمی‌گزیند و با خود همراه می‌برد؟

**استاد گفت:** کسی را که از دیوانگی می‌خواهد بدون زورق از رودخانه بگذرد یا بدون اندیشه از خطر خود را به چنگ مرگ می‌اندازد بر نخواهم گزید بلکه کسی را انتخاب خواهم کرد که در هر کار قبلاً تفکر و تعقل می‌کند و مسئولیت خود را در پیش چشم خویش می‌آورد و همه تدابیر عاقلانه را به کار می‌اندازد تا بتواند در انجام دادن مأموریت خود کامیاب شود. (۱۰،۷)

**استاد گفت:** هرگز به خاطر من نمی گذرد که خودستائی کنم که من حکیمی و یامرد نیکی هستم، لیکن کوشش خستگی ناپذیری برای یساده گرفتن و پشتکار فراوانی در یاد دادن دیگران دارم و این یگانه خدمتی است که من بدون شرمندگی خود را از آن بهره مند می توانم شمرد. (۳۳،۷)

شاهزاده «شی» از تزه لو (یکی از مریدان) در باره طبیعت کنفوسیوس پرسش کرده و تزه لو پاسخ نداده بود. همین که استاد این را شنید به تزه لو گفت: چرا نگفتی که طبیعت این مرد این است: چنان در جستجوی دانش کوشاست که گرسنگی را فراموش می کند و با وجود این چنان خوشحال است که به سر نوشت تلخ خویش نمی اندیشد و بیاد نمی آورد که مرگ بر در خانه او ایستاده است. وی چنین مردی است. (۱۸،۷)

**استاد گفت:** من در پانزده سالگی خود را در آغوش آموختن افکندم. در سی سالگی يك نقطه نظر ثابت برای زندگی به دست آوردم. از چهل سالگی دیگر دچار اشتباه و خطا نشدم. در پنجاه سالگی احکام آسمانی را شناختم. در شصت سالگی آن احکام را به گوش هوش خود شنیدم و در هفتاد سالگی توانستم دستور قلب خودم را بجا بیاورم، زیرا آنچه من برای خود آرزو می کردم دیگر از حدود راستی و نیکی تجاوز نمی نمود. (۴،۲)

**استاد گفت:** من یکبار در تمام روز چیزی نخوردم و در تمام



شب نخواهید ، تا بتوانم مسأله‌ای را خود حل کنم ، اما نتیجه نبخشید .  
 ازینرو فهمیدم که بهتر این است که آنچه را نمی‌دانم بپرسم .  
 (۳۰،۱۵)

استاد گفت : هر وقت که با جمعی ، گرچه سه تن باشند ، در  
 یکجا می‌نشینم می‌توانم اطمینان داشته باشم که من از ایشان چیزی  
 فراخواهم گرفت ، یعنی از روی یقین چند صفت نیک خواهم شناخت  
 که آنها را برای خود سرمشق قرار خواهم داد و نیز چند صفت زشت  
 خواهم شناخت که از آنها آنچه را که برای اصلاح نفس لازم است ،  
 فراخواهم گرفت . (۲۱،۷)

استاد گفت : آن قوئی که من از آن بهره‌مندم از آسمان به من  
 ارزانی شده است . (۲۲،۷)

استاد گفت : من می‌توانم بگویم که در دربار شاه به خود او و  
 به مأمورانش از روی وجدان ، چنان خدمت کردم که درخانه به پدر  
 و مادر و برادران خود خدمت می‌کنم . آنچه مربوط به مراسم عزاداری  
 است هرگز یاد ندارم که بجا نیاورده باشم . من از باده هرگز مست و  
 بی‌خود نشده‌ام و هرچه تعلق به این اموردارد وجدان من از آن پاک  
 و آسوده است . (۱۵،۹)

استاد گفت : کسی که يك پاره نان خشك و يك كوزه آب برای  
 خوردن و يك بازوی نیرومند ، بجای بالش ، برای گذاشتن در زیر سر  
 دارد خوشبختی را بی آنکه جستجو کند خواهد یافت . اگر بدانم

فکری و یا عملی برای رسیدن به مال و جاه ناشایست و نادرست است ،  
 آن فکر و عمل به قدر ابرهای آسمان از من دور خواهد بود . ( ۱۵،۷ )  
**استاد گفت :** اگر می بایست من از میان سیصد سرود ملی ،  
 يك جمله را برگزینم که تمام تعلیماتم را در بر داشته باشد ، این  
 جمله را برمیگزینم « هیچ اندیشه بدی را در سر یادل خود جای مده . »  
 ( ۲،۲ )

**استاد در مجمع مریدان گفت :** در راه تعلیمات من رشته باریکی  
 وجود دارد .

**استاد ترنگ گفت :** آری چنین است . همین که استاد بیرون  
 رفت مریدان از استاد ترنگ پرسیدند : مقصود استاد از رشته باریک  
 راه چه بود ؟

**استاد ترنگ جواب داد :** راه استادما بسیار ساده است : حرمت  
 و اخلاص درباره کسانی که بالاتر از ما هستند و محبت و مدارا در باره  
 مردمان دیگر . ( ۱۵،۴ )

**استاد به مرید خود یو گفت :** یو ، می خواهی بتو بگویم که دانستن  
 درست چیست ؟ گوش کن : اگر چیزی را میدانی باید بدانی که آن را  
 میدانی و اگر چیزی را نمی دانی باید بدانی که آن را نمی دانی . دانستن  
 حقیقی همین است و بس . ( ۱۹،۶ )

**استاد گفت :** من به کسی که در مورد پیش آمده ها فکر نمی کند و از  
 خود نمی پرسد که من در چنین وضع و چنان حال ، چه باید بکنم ؟ نمی توانم

كمك و يارى كنم. (۱۵، ۱۵)

**استاد گفت:** تاريخ عهد درخشان باستان را در زندگى خود منظور نظر ساختن، و از روى آن حقايق نو ياد گرفتن نشان آموزگار حقيقى است. (۱۱، ۲)

**استاد گفت:** من تنها به كسى مى آموزم، كه همت و كوشش خستگى ناپذير دارد و از تاثير آن هميشه در جوش و خروش است. (۸، ۷)

**استاد گفت:** بشتاب ياد گرفتن مثل اين است كه از پى كسى بدوى و به او توانى برسى و بترسى كه او را از منظر چشمت كم كنى. (۱۷، ۸)

**استاد گفت:** كسى كه چيزى را ياد مى گيرد اما آن را درست و روشن نمى فهمد، وقت خود را تلف مى كند، و كسى كه چيزى را از نظر خود مى گذراند و آن را ياد نمى گيرد در خطر مى افتد، زيرا مغزودل خود را خسته و تاريك مى سازد. (۱۵، ۲)

در قصبه «هوهيانك» مردم بسيار تندخو و بى ادب بودند و گفتگو كردن با ايشان درباره مطالب فكرى و علمى بى اندازه دشوار بود. با وجود اين، روزى جوان بى كلاهى به مجلس استاد آمد و اجازه صحبت با استاد خواست. مريدان در اجازه دادن ترديد داشتند، استاد بدیشان گفت: بگذاريد پيش من بيايد، اگر من باو اجازه صحبت بدهم، بدين وسيله كارهاى گذشته او را تصويب نمى كنم. شما نبايد

در بر گزیدن مردم به صحبت ، وسوسه و تردید داشته باشید اگر کسی خود را مانند این جوان بخوبی شسته تا بتواند بنزد من بیابد ، من خوشوقت می شوم و این فرصت را غنیمت می شمارم . ولی برای آنچه او پس از برگشتن از نزد من خواهد کرد ، من هرگز مسئول نخواهم شد. (۲۸،۷)

**استاد گفت :** در روزگار گذشته مردم تحصیل علم می کردند . برای اینکه خود را به درجه کمال برسانند . امروز علم را برای این فرا می گیرند که دیگران را مجذوب و مخر کنند. (۲۵،۱۴)

**استاد گفت :** برای من گواراتر و بهتر می شد اگر من احتیاج سخن گفتن نمی داشتم .

**تزه کونگ گفت :** اگر استاد گفت با ما سخن نمی گفت ، ما از او چه می توانستیم نقل بکنیم ؟ **استاد جواب داد :** آسمان نمی گوید و با این همه چهار فصل سال راه خود را می پیمایند و صداها موجود بر حسب طبیعت خود زندگی می کنند . آری آسمان سخن نمی گوید. (۱۹،۱۸)

**استاد گفت :** من از «هوئی» (یکی از شاگردان) سودی نبردم ، زیرا هر چه بدو گفتم ، بدون اعتراض و پرسش آن را پذیرفت و فرصتی برای مذاکره و صحبت بمن نداد . (۳،۱۱)

روزی یین هووی و تزه لو با استاد در یکجا بودند . استاد به ایشان گفت : هر يك از شما آرزوئی اظهار کنید . **تزه لو گفت :** من

می‌خواستم يك ارا به با چند اسب و يك دست جامه نو و يك پوستین داشته باشم ، تا بتوانم اينها را به دوستان امانت بدهم تا در هنگام حاجت بکار برند و اگر فرسوده و پاره بمن پس بدهند ، متغیر و آشفته و تنگدل نشوم . **ین هووی گفت :** آرزوی من این است که درباره صفات نيك خویش ، خودستائی نکنم و نیز از زحماتی که برای یاری بدیگران می‌کشم ، غرور و تکبر به خود راه ندهم . **تزه‌لو باز گفت :** آنچه من حالا آرزو می‌کنم ، شنیدن آرزوی استاد است . **استاد گفت :** آماده شدن برای دستگیری از پیران ، و وفا داری درباره دوستان ، و مهر ورزیدن به جوانان ، آرزوی من است . (۲۵۰۵)

وقتی که استاد وفات ین هووی را شنید فریاد زد : آسمان مرا از آغوش خود دور انداخت . (۸،۱۱)

**استاد گفت :** اگر چند سال زنده میماندم تا بتوانم کتاب تبدلات را تکمیل کنم لا اقل می‌توانستم خطاها و اشتباهات بزرگ آن را تصحیح کنم . (۱۶،۷)

آنچه استاد با دقت و مواظبت بسیار تفسیر می‌کرد متن سرودها و تاریخ و آداب و مراسم مذهبی روزگاران گذشته بود . (۱۷،۷)

**استاد** به مریدان خود گفت : فرزندان من ، باور نکنید که من اسراری می‌دانم که آنها را به شما نمی‌آموزم . من هیچ سرپنهانی

ندارم. تمام صفحات زندگی ظاهری و باطنی یعنی افکار و احساسات من در پیش دیدگان شما گسترده است، حتی بعضی اوقات که من خود را از شما بکنار می‌کشم، تا شما را از پاره‌ای زیانها و خطرها محفوظ نگاهدارم، آن راهم می‌توانید بدانید. (۲۳،۷)

وقتی که استاد در مجمعی آوازه خوانی را می‌دید، که درین فن ماهر و قابل بود، با کمال ذوق و شادی ترانه‌ها و سرودهای او را گوش می‌داد و از او خواهش می‌کرد که آن ترانه‌ها را بار دیگر بخواند. بار سوم خود نیز در خواندن آنها همراهی می‌کرد تا بتواند آهنگهای آنها را بخوبی یاد بگیرد و فراموش نکند. (۳۱،۷)

**استاد گفت:** کسی که سه سال پیایی به دانش آموزی مشغول باشد، بی زحمت نفکر، به سودهای مادی می‌رسد و در بدست آوردن مال بسیار کامیاب می‌شود. (۱۲،۸)

**استاد گفت:** در طبیعت مردم صفات نیک و بد یعنی قابلیت‌ها و لغزشها، پیوسته همراه و توأمند، ازینرو تعلیم و تربیت جوانانی که صفات ناشایسته دارند، نباید آموزگار را نومید سازد، لیکن اگر مردمانی پیدا می‌شوند، که در برابر صفات بد، هیچ صفت نیکی ندارند، مثلاً راهرو هستند اما همیشه راه کج را دوست دارند، و یا نادان هستند ولی با دقت گوش نمی‌دهند، یا اینکه ساده هستند اما سخنان آموزگار را باور ندارند، یعنی از اعتماد و ایمان بی‌بهره‌اند، مرا با آنها کاری نیست.

(۱۶،۸)

## تفتار پنجم

### وظایف اساسی حکومت در ترقی و تمدن ملت

#### یادآوری :

این عنوان مشتمل بر یکی از مهمترین فصول تعلیمات کنفوسیوس است؛ چه مقصود اساسی و بزرگترین آرزوی وی تأسیس تمدن جدید درخشان در میهن خود چین بود. برای برآوردن این آرزوی مقدس می‌بایست دو وظیفه بسیار دشوار و پر زحمت را بجا بیاورد. یکی از این دو وظیفه عبارت بود از کندن ریشه فساد اخلاق که تا اعماق دل و روح ملت و در کوچکترین ادارات دولت ریشه دوانیده و مسلط شده بود؛ زیرا این حقیقت را می‌دانست که تا خانه‌ای ویران و با خاک یکسان نشود در روی آن عمارت نو نمی‌توان ساخت و تا دیو بیرون نرود فرشته در نمی‌آید.

وظیفه مهم و دشوار دیگر او عبارت بود از ریختن شالوده و طرح نقشه درست و استواری برای تأسیس حکومتی نیرومند و توانا و دانا؛ تا بتواند با پنجه آهنین و عزم فولادین و عقل الماسین این کلاه بلند تمدن تازه و درخشان را برپا سازد.

کنفوسیوس از دوره جوانی این آرزوی آتشین را در دل خود می‌پرورد و برای عملی کردن آن با ذوق و شوق خستگی‌ناپذیری می‌کوشید و خود را برای این مأموریت خدائی آماده می‌ساخت. سه وسیله مهم و عملی این آمادگی را برای وی آسان می‌کرد:

۱ - مطالعه و تدقیق در تمدن‌های درخشان عهد قدیم در زمان خاقانان پاکدل و با فضیلت که تحقیق اسباب ترقی و تجلی و همچنین تنزل و انقراض آنها افکار وی را روشن و شالوده تمدنی جدید را در مغز و دلش

## استوار نمود .

۲- چنانکه در شرح حالش دیدیم چندین بار در امور دولت شرکت کرده و مأموریت‌های بزرگی به عهده گرفته باکمال جدیت و موفقیت آنها را انجام داد . به خصوص در مدت تصدی دیوان مشاغل و دیوان دادگستری در مملکت لوکه موطن او بود ، دانای بینادل چین با کمال آزادی همه قوای فطری و عقلی خود را بکار برد و مملکت لو را از انقراض نجات داد و به ملت پزمرده حال از نو پرتو امید و زنده دلی و قوت بخشید ، بطوری که دولتهای همسایه که آوازه لیاقت و شهرت او و ترقی و عظمت و قدرت مملکت لو را شنیدند از روی حسد و کینه با حيله‌ها و دسیسه‌های خود اسباب نا امیدی و فرار او را فراهم آوردند .

۳- چند تن از پیروان و مریدان او در شهرهای مختلف در دوایر حکومت کار می‌کردند و از اوضاع دولت و رفتار آن با افراد ملت و نتایج آن استاد را پیوسته آگاه می‌ساختند و رأی او را جویا می‌شدند . علاوه بر این ملاقات و گفتگوی وی با پادشاهان و حکمرانان و وزیران و مشورت کردن ایشان با او در کارهای سخت به افکار و نظریات دانای چین روشنی و استقرار خاصی بخشیده و بر معلومات بی‌کرانش تجربه‌های سودبخش فراوان افزوده بود .

کنفوسیوس بیش از سی سال درین عقیده و زمینه کار کرده و نقشه‌ها کشیده و تنها امیدش این بود که يك پادشاه با فضیلت و صاحب عزم ظهور کند و این مقصود خدائی او را از دایره فکر و گفتار بیرون آورد و به میدان کردار درآورد .

می‌گویند در یکی از مکاشفات و مشاهدات باطنی خود دیده بود که نشان ظهور چنین پادشاهی این است که در هنگام ظهور وی جانوری عجیب که هیچ‌کس او را ندیده است بنام کیلین پیدا خواهد شد و پیک خوشبختی خواهد گردید . در سال ۴۸۱ پیش از میلاد یعنی دو سال پیش از وفاتش روزی آگاه شد که در شهر لو از طرف پادشاه شکاری ترتیب داده بودند و در شکارگاه جانور غریبی پیدا شد که هیچ‌کس نمی‌شناخت و او را به خیال اینکه از پدر و مادر ناجنس زاده شده کشتند . همین که استاد این را شنید اشک از چشمانش ریخت و فریاد زد ، این جانور کیلین بوده است . آه ای کیلین ! پس تو چرا آمدی ؟ تو برای چه آمدی ؟ امروز راه من به آخر رسید . ولی همین که نگاهی به چشמהای مریدانش انداخت از نو پرتو امید در دلش درخشید و دانست که این فرزندان معنوی او پس از وی افکار و آمال و آثار او را در جهان نمایان خواهند ساخت و برآستی این امید حقیقت پیدا کرد .



مرید وی **تزی چانگ** از استاد پرسید: وظیفه اساسی حکومت چیست؟ **استاد گفت:** هر کار را بدون خستگی با دقت تمام تحقیق کردن و در اجرای هر کار وجدان را راهنمای خود قرار دادن. (۱۴،۱۲)

**کی کانگ** وزیر مملکت لو از استاد پرسید: آیا بهترین وسیله و وظیفه حکمرانان کدام است؟

**استاد گفت:** حکمرانی عبارت است از مستقر کردن نظم در میان ملت، ولی این نظم باید در وجود خود حکمران ریشه داشته و نمایان باشد. اگر جناب وزیر این نظم را برآستی در گفتار و کردار خود جلوه گر سازند کدام کس را جرأت و بارای آن میماند که برخلاف نظم رفتار نماید. (۱۷،۱۱)

**کی کانگ** از اینکه در کشور لو راهزنان و دزدان زحمت و زیان بسیار برای مردم و حکومت فراهم می آورند بی اندازه اندیشناک و بی آرام شده بود. رأی استاد را در این باب پرسید؟

**استاد گفت:** اگر حکمران کشور درستکاری را برآستی دوست می دارد باید در فرمان خود برای درستکاران پاداشی قرار دهد و آن را مجری دارد آنوقت دیگر هیچ کس احتیاج به دزدی و راهزنی نخواهد داشت. (۱۸،۱۲)

**کی کانگ** درباره وظایف حکومت رأی استاد را پرسید و گفت: اگر حکومت برای کسانی که نظم و آسایش مملکت را بهم می زنند

و بر ضد قوانین حکومت رفتار می کنند مجازات اعدام قرار بدهد آیا این وسیله ای برای حفظ نظم و آسایش ملت و دولت نیست ؟

**استاد در جواب گفت :** اگر جناب وزیر با شخصیت خود نفوذ کاملی در دلهای مردم بیابد دیگر احتیاج بکشتن نمی ماند . اگر جناب وزیر نیکی و درستی را دوست دارد ملت هم همان را دوست خواهد داشت . شخصیت حکمران مانند بادی است که می وزد و شخصیت افراد ملت مانند گیاهی است که هر وقت باد از روی آن گذر می کند قامت خود را بهر سو که باد می خواهد خم می کند . ( ۱۹، ۱۲ )

**تزه لو** درباره وظیفه اساسی حکومت پرسش کرد .

**استاد گفت :** در کارهای سودمند پیشرو و راهنمای ملت شدن و به ملت نیروی امید بخشیدن و او را قوی دل ساختن . **تزه لو** توضیح بیشتری خواش کرد .

**استاد گفت :** در اجرای این وظیفه اساسی که گفتم هرگز از پای ننشستن . ( ۱۹، ۱۳ )

**چونگ کونگ** کارگزاران خانواده با نفوذ «گی»، روزی از استاد درباره وظایف اساسی حکومت سؤال کرد . **استاد در جواب گفت :** پیش از هر چیز باید برای ریاست ادارات مأموران قابل و شایسته برگزید . خطاهای کوچک را باید بخشید و مأموران لایق و نیک سیرت و استوار در سرکارها نشاند . **چونگ** دوباره پرسید : چگونه می توانم بدانم مردانی که برمی گزینم نیک سیرت و لایق اند ؟

**استاد گفت :** نخست مردانی را که بخوبی می‌شناسی که شایسته‌اند انتخاب‌کن . در اندک‌زمانی مردم مردان لایق دیگر را که تو نمی‌شناسی بتو معرفی خواهند کرد. (۲، ۱۲)

**تازه‌نو ( مرید و مأمور دولت ) گفت :** حکمران مملکت «و» منتظر استاد می‌باشد تا مقام بلندی در ادارهٔ دستگاه حکومت به‌استاد واگذار کند درین حال آیا استاد اصلاحات را از کجا آغاز خواهد کرد؟  
**استاد گفت :** بطور یقین با اصلاح معنی الفاظ واسامی و عبارات، تا مردم هر چیز را به‌نام حقیقی آن بنامند .

**تازی‌لوی گفت :** آیا اصلاح مهم عبارت از همین است ؟ اگر اینطور است استاد به‌خطا می‌رود . چرا باید معنی الفاظ و عبارات را از نو مستقر کرد .

**استاد جواب داد :** چقدر نسنجیده‌ای ! مرد آزاده هر چه را که نمی‌فهمد به‌کنار می‌گذارد . اگر الفاظ و عبارات به‌معنای حقیقی خود به‌کار برده نشوند سخنها معنی درست نمی‌دهند و اگر سخنها معنی درست ندهند کارها صورت فعلیت پیدا نمی‌کند و اگر کارها فعلیت نیابند فضیلت اخلاقی و هنرها و فنون پرورش و ترقی نمی‌یابند و اگر اخلاق و هنرها ترقی نکنند مجازاتها قوت و معنی خود را از دست می‌دهند و اگر مجازاتها بی‌قوه و بی‌معنی شوند آن وقت ملت بی‌سروپا می‌گردد. ازینرو مرد آزاده پیوسته می‌کوشد تا افکار و مقاصد خود را با الفاظ درست ظاهر سازد و سخنان خود را به‌رحال جامهٔ عمل بپوشاند . مرد

آزاده به خود اجازه نمی‌دهد و تحمل نمی‌کند که در سخنانش بی‌نظمی روی دهد. آنچه در همه جا همه کارها بسته بدان است همین است و بس. (۳، ۱۳)

**فان‌چی** از استاد درخواست تا فن کشاورزی را برای او توضیح دهد.

**استاد گفت:** من درین فن به اندازه یک دهقان پیر کار آزموده نیستم. **فان‌چی** خواهش کرد در باره باغبانی چیزی به او بیاموزد.

**استاد گفت:** من به قدر یک باغبان بدین فن آشنا نیستم. **فان‌چی** برخاست و بیرون رفت. **استاد** به مریدان خود گفت: این **فان‌چی** مردی است که عقل و هوش محدودی دارد. اگر مأموران عالی رتبه نظم را در کارهای خود برقرار نگاهدارند مردم هرگز گستاخی نسبت به آنان روانمی‌دارند. اگر بزرگان دولت دادگری را به حد کمال برسانند، هرگز ملت به خود اجازه نخواهد داد از فرمانبری بگریزد. و اگر بزرگان دولت درستکاری را محترم بشمارند ملت هرگز به خود اجازه نخواهد داد از راه درستکاری بپساید. اگر شیوه حکومت این باشد مردم از چهار سوی زمین کودکان را به پشت گرفته بدین کشور روان خواهند شد. درین حال دیگر چه احتیاجی به تعلیم فن کشاورزی می‌ماند. (۴، ۱۳)

**استاد گفت:** اگر کسی همه سبب سرود «کتاب سرودها» را از بر کرده باشد لیکن نتواند انتقام و وظیفه‌ای را که حکومت به عهده

او گذاشته است چنانکه شاید و باید اجرا کند ، یا وقتی که از طرف دولت به عنوان سفیر به کشوری بیگانه فرستاده می شود بتواند آزادانه و با استقلال کامل به پرسشهای آن دولت بیگانه جواب بدهد ، برای چنین کسی اطلاعات علمی فراوان چه سودی می تواند داشت ؟ (۱۵، ۲)

**استاد گفت :** کسی که خود درستکار است احتیاج با امر کردن ندارد و کارش بدون فرمان هم از پیش می رود ؛ لیکن کسی که خود درستکار نیست اگر هم فرمان بدهد کسی فرمانش را نخواهد شنود . (۶، ۱۳)

**استاد گفت :** شاهزاده کینگ حکمفرمای کشور وه در فن اداره امور مالی کشور ماهر بود . هر وقت می خواست چیزی را داشته باشد می گفت « کاش می توانستم آن را نگاه بدارم ، یعنی بیهوده صرف نکنم . » وقتی که چیزی بیش از حد کفایت داشت می گفت « کاش برای همه کفایت می کرد . » و اگر از آن چیز به قدر کفایت داشت می گفت « کاش می توانستم آن را بخوبی و درستی به کار برم . » (۱۸، ۳)

استاد از شهر وه گذر می کرد و یان یو ارا به او را می راند .

**استاد گفت :** این شهر چقدر مردم فراوانی دارد . یان یو گفت : اگر این قدر فراوان است باز چه می توان بر آن افزود ؟ گفت اندکی ثروت و شادی . یان یو گفت : پس از ثروت و شادی دیگر چه می توان افزود ؟ **استاد گفت :** تربیت . (۹، ۱۳)

**استاد گفت :** کاش کسی یافت می شد که نیروهای مرا برای نجات و نیک بختی مردم به کار می برد . در ظرف دوازده ماه کارها سامان می گرفت

و در سه سال کشور منظم می‌شد. (۱۰، ۱۳)

**استاد گفت:** اگر خدا نخواسته است که مراد میان مردم مقامی بدهد تا بتوانم حق تمدن قدیم را ادا کنم، دیگر کاری برای من باقی نمی‌ماند جز اینکه مقاصد عالی آن تمدن را شرح بدهم، بجای آنکه مانند شهر یاری آنهار اجامه عمل بیوشانم. لیکن من نسبت به مقتضیات آن تمدن صادق می‌مانم، و به مردانی اهمیت می‌دهم که به وسیله کوشش و تلاش چندین نسل در طول قرنهای دراز بنیان تمدن ما را استوار کرده‌اند. این میراث تمدن گذشته را به نسل آینده ملت تحویل دادن به امید آنکه روزی شهر یاری که از جانب آسمان مأمور است بتواند حق آن را ادا کند، کاری است که من مانند «پیر یونگ» در آن شرکت می‌توانم کرد و خود را با وی برابر می‌توانم شمرد. (۱۷)

**استاد گفت:** اگر حکمرانی فقط به وسیله قوانین و مجازاتها حکومت کند و نظام را در کشور مستقر سازد مردم در جستجوی راهی برای گریختن از قانون و مجازات بر می‌آیند و وجدان خود را در کارها به کار نمی‌برند. لیکن اگر حکمرانی به وسیله قوت شخصیت نیک سرشت خود فرمانروائی کند و به وسیله فضایل اخلاقی کارهای کشور را سامان بدهد، ملت دارای وجدان می‌شود و راه راست را خود می‌یابد و خود می‌پیماید. (۲، ۳)

**شاهزاده آی پرسید:** آیا چه باید کرد تا ملت سر اطاعت فرود آورد و سر کشی را ترك کند؟

**استاد گفت:** اگر مردان شریف و نیک سرشت و پاک و متدین در سرکارهای دولت بگذاری، آن وقت ملت اطاعت می‌کند و آنهایی که کجرو و بدسرشت هستند راست‌رو و نیک سرشت می‌شوند و مردم خوشنود و مطیع می‌گردند، لیکن اگر مردمان بد فطرت و فرومایه را بر سر کارها بگذاری ملت را آزرده می‌کنی، در نتیجه مردم ناراضی و سرکش می‌شوند. (۱۹، ۲)

**استاد گفت:** کسی که بر نفس خود حاکم است چرا باید در اجرای کارهای دولتی خشونت به کار ببرد و کسی که بر نفس خود حاکم نیست چگونه می‌تواند بر دیگران حکمرانی کند. (۱۳، ۱۳)

**دینگ** امیر کشور لو از استاد پرسید: آیا می‌توان کشوری را با رعایت معنی يك جمله نجات داد؟

**استاد گفت:** چنین جمله‌ای نمی‌توان یافت، لیکن مثلی در میان مردم هست و آن اینست «امیر بودن دشوار است و وزیر شدن نیز آسان نیست.» اگر کسی سختی و ظایف حکمرانی را بشناسد آن وقت می‌توان گفت با رعایت معنی يك عبارت قادر خواهد بود کشورش را نجات بدهد.

**دینگ گفت:** آیا عبارتی هست که موجب ویرانی ملك شود؟

**استاد گفت:** چنین عبارتی نمی‌توان یافت اما در میان مردم مثلی هست که می‌گوید «من دوست ندارم که پادشاه بشوم مگر پادشاهی که آنچه خوش دارد بکند و کسی را یارای اعتراض نباشد.» البته اگر

پادشاه از راه راست پیروی کند جای ایراد هم نیست اما اگر اورا استکار و کوشا نیست و هیچکس به او اعتراض نکند ، آیا این همان عبارت نیست که می تواند کشوری را ویران سازد ؟ (۱۵، ۱۳)

امیر کشور «شه» از استاد درباره شرط دولت پسندیده پرسید ؟  
**استاد گفت :** آن که نزدیکان بپسندند و دوران نزدیکی

بجویند .

**تزی هزیا** (یکی از مریدان) در شهر گوفو مأمور دولت بود . از استاد درباره شیوه حکومت پرسید . **استاد گفت :** موفقیت فوری در کارها نباید آرزو کرد و به مسائل کوچک نباید زیاد پرداخت . اگر کسی کامیابی فوری آرزو کند به نتیجه اساسی و محکم دسترس نمی یابد و کسی که به مسائل کوچک توجه زیاده می کند نمی تواند کارهای بزرگ انجام بدهد . (۱۷، ۱۳)

**استاد گفت :** برای رسیدن بهر مقام عالی دولتی مرد باید در درجه نخستین صاحب دانش باشد . اگر چنین مردی صاحب فضایل اخلاقی نباشد مقام خود را گم خواهد کرد . اگر کسی بوسیله دانش به مقامی رسیده و به وسیله فضیلت اخلاقی هم آن را حفظ می تواند کرد ، لیکن لیاقت کافی ندارد ، ملت بدو احترام نخواهد گذاشت . و اگر کسی دارای این سه صفت دانش و فضیلت و لیاقت است لیکن به گفتار و کردار خود صورت زیبا نمی تواند بدهد هنوز به درجه کمال نرسیده است . (۳۲، ۲۵)



**استاد گفت:** کینگ امیر تزی هزار اسب ارا به کش داشت، لیکن پس از مرگش هیچ کس در میان ملت از اوستایشی برای اخلاق نیک وی نکرد. «به بی» و «شوتزی» در پای کوه «شویانک» از گرسنگی مردند اما همه افراد ملت تا امروز آن‌ها را می‌ستایند. (۱۶، ۱۲)

**چی کاتک:** (یکی از رؤسای با نفوذ خانواده‌ای اشرافی) روزی از استاد پرسید: چه باید کرد تا مردم نسبت به حکومت احترام و اخلاص لازم را بجا بیاورند؟

**استاد گفت:** اگر مأموران حکومت با بزرگواری و فضیلت با مردم رفتار کنند، ملت خود حس احترامی نسبت به حکومت احساس می‌کند. پدر و مادر را باید محترم شمرد و فرزندان را عزیز باید داشت تا اخلاص و وفاداری ظاهر کنند. مردمان نیکومنش را سر بلند باید ساخت و مردمان بدمنش را تربیت باید نمود. این بهترین خطاری است برای ملت. (۲۰، ۲۰)

**استاد به مردی که پرسید:** چرا او در کارهای حکومتی شرکت نمی‌کند؟ **گفت:** بنابه قواعد و رسوم قدیم، اساس کارهای حکومت بر پایه قواعد و وظایف خانواده گذاشته شده است، مانند احترام و محبت و خدمت به اعضای خانواده. پس کسی که این وظایف را در کانون خانواده بجا می‌آورد در حقیقت در کارهای حکومت شرکت می‌کند و محتاج پذیرفتن مأموریت نیست. (۲۰، ۲۰)

**دینگ امیر لو از کنفوسیوس پرسید که:** حکمران با مأموران

خود چگونه باید رفتار کند . استاد در جوابش گفت : بامأموران خود موافق آداب و رسوم استوار عهد باستان رفتار کند و احساسات و تمایلات شخصی خود را در کارها دخالت ندهد . مأموران هم باید بر وفق وجدان خود نسبت به حکمران خدمتگزاری ثابت قدم و وفادار باشند . (۱۹،۳)

**استاد گفت :** کسی که به وسیله به کار بستن وظایف و احکام اخلاقی حکمرانی می کند هیچ دشواری در فرمانروایی خود نخواهد داشت ، لیکن کسی که کارهای کشور را به قدرت نیروی اخلاقی انجام نمی دهد فضایل اخلاقی برای وی هیچ سودی ندارد . (۱۳،۴)

**استاد گفت :** کسی که نتوانسته شغل دیوانی فراهم کند نباید گرفتار اندوه گردد بلکه برای این که خود را شایسته این مقصود سازد ، باید افکار و احساسات خویش را در این اندیشه تمرکز بدهد . کسی که هنوز شهرت نیافته نباید دلتنگ شود ، بلکه باید بکوشد که خود را شایسته شهرت بسازد (۱۴،۴)

**استاد می خواست به «تزی دیاوکای» (یکی از شاگردان) شغلی اداری بسپارد . تزی در جواب می گفت :** من گمان نمی کنم که بتوانم از عهده این خدمت بر آیم ، زیرا معلومات و اطلاعات من در این باب هنوز بسیار کم است . این راستی و فروتنی استاد را دلشاد و خوشحال ساخت . (۵،۵)

**استاد به تزی کونگ گفت :** تو یا « هوئی » کدام يك پیشرفت بیشتری کرده اید ؟

**تزی کونگ جواب داد:** من چگونه می توانم آن قدر گستاخ باشم که به هوئی حمله کنم؟ وقتی که او يك دهم سخنی را بشنود هر ده قسمت را در می یابد، اما من از يك قسمت تنها دو قسمت را در می یابم.

**استاد گفت:** راست است، تو باوی یکسان نمی توانی شد. من و تو باوی یکسان نمی توانیم شد. (۸،۵)

**دزای یو (یکی از مریدان)** در روز روشن در اتاق خواب خود مانده بود.

**استاد گفت:** از چوب پوسیده نمی توان چیز خوبی ساخت و دیواری را که از گل بد ساخته شده است نمی توان با گچ مالی هموار و درخشان کرد. این یو را چگونه می توان سرزنش کرد؟ من در ایام پیشین هر وقت که سخنان مردم را می شنیدم به کارهای ایشان اعتقاد پیدا می کردم اما امروز طور دیگر رفتار می کنم: همین که سخنان ایشان را می شنوم به کارهای ایشان نگاه می کنم. من این تغییر حال و رفتار را نسبت به مردم از یو یاد گرفتم. (۹،۵)

**تزی کونگ پرسید:** چگونه «کونگ ون تزی» که در وزارت کارهای چندان شایان تحسین نکرده بود پس از مرگ لقب «دانا» گرفت؟ **استاد جواب داد:** او استعداد فوق العاده درک سریع مسائل را عاشق بسیار برای آموختن در خود جمع داشت. با این همه از پرسیدن حل مسائل کوچکتر باکی نداشت. و شرمندگی نمی شد. علت این که او را دانا نامیدند این بود. (۱۴،۵)

استاد در باره تزی چان می گفت : او چهار خصلت شریف و جوانمردانه داشت : در زندگی شخصی مؤدب بود ، در خدمتگزاری مخدومان دقیق و وقت شناس بود ؛ در فراهم آوردن نیازمندی های مردم بیش از حاجت مردم کوشش می کرد ؛ و در طلب کار و خدمت از مردم ، عادل بود . (۱۵۰۵)

استاد گفت : «نیننگ وو» تا وقتی که راه راست در کشور حکمفرما بود دانایی بزرگ از خود نشان می داد ولی همین که کشور از راه راست منحرف شد او هم دیوانگی در پیش گرفت . در دانایی ، دیگران نیز به درجه او می توانند برسند ، ولی در دیوانگی هیچ کس به پای او نمی تواند رسید . (۲۰۰۵)

کی گانگ ، یکی از عاملان با نفوذ کشور لو نزد استاد آمده و نام سه تن از مریدان او را برد و پرسید که کدام یکی استعداد و لیاقت اجرای یک مأموریت دیوانی را دارد . استاد نام فضایل اخلاقی و صفات مخصوص ایشان را که برای مأموران دولت لازم است بدین قرار بیان کرد .

۱- تزی کو به سبب قوه عزم و جسارت خود استعداد خاصی برای انجام دادن کارهای دشوار دولتی دارد .

۲- تزی کونگ دارای فکری نافذ و عقلی دور بین است .

۳- پان کیو به سبب استعداد و قوت علمی و تجربه های زیاد شایسته

۱- یکی از غلامان با نفوذ کشور وه در سال (۶۵۵-۶۶۰) پیش از میلاد .

آن است که خدمات دولتی را به عهده بگیرد. (۶۰۶)

استاد گفت: برای حکمرانی جهان بایستی مردان خدایی فرمانروا باشند، مانند پادشاهان پاک سرشت عهد قدیم. آرزوی من یافتن و دیدن چنین مردی است. لیکن می دانم که این آرزو برآورده نخواهد شد. اگر من لافل حکمرانی آزاده مرد، کار آزموده، دل آگاه و استواری را می یافتم باز خرسند و دلشادمی شدم، افسوس که من چنین مردی هم در میان حکمرانان امروزی جهان نمی بینم. (۲۵،۷)

استاد گفت: در کارهای دولتی و مملکتی اسراف و تجمل و شکوه بی اندازه مردم را گرفتار جباه طلبی و حتی وادار بنا فرمائی می کند. قناعت بی اندازه و محدود کردن وسایل زندگی هم خستوزفتی به بار می آورد و چرخ زندگی ملت و نفوذ حکومت را از حرکت طبیعی باز می دارد. (۳۵،۷)

استاد گفت: ادب بدون رعایت آداب و رسوم ملال آور است؛ احتیاط بدون رعایت رسوم و آداب جبین است؛ دلیری بدون رسوم ادب گستاخی است؛ پایداری بدون رسوم ادب خشونت است. اگر حکمران مملکت خویشاوندان خود را از احترام و محبت بهره مند سازد در دلهای افراد ملت احساسات پاک خانوادگی و فضیلت اخلاقی را بیدار می سازد و اگر حکمران دوستان قدیم خود را فراموش نکند و برایشان لطف و محبت ارزائی دارد، در افراد ملت نیز خود پرستی جای خود را به مهر بانی و صداقت و خدمتگزاری وامی گذارد. در این صورت تمدنی

حقیقی و درخشان در کشور برقرار می شود و پایدار می ماند . ( ۲،۸ )  
**استاد چونگ** ( یکی از مریدان کنفوسیوس که عنوان استادی  
 دریافته بود ) گفت : سه قاعده اساسی برای حکمران هست :

- ۱- در رفتار و حرکات خود از خشونت و مسامحه بپرهیزد .
- ۲- سکنات رخسار خود را چنان نظم بدهد ، یعنی چنان خوشرو  
 باشد که همه وقت اطمینان و اعتماد در خاطر دیگران ایجاد کند .
- ۳- در گفتگوهای خود از استعمال سخنان زشت و ناپسند خود  
 داری کند . ( ۴،۸ )

**استاد چونگ گفت** : آیا کسی که می توان تربیت شاهزاده ای را  
 با اطمینان به او سپرد و فرمانروایی کشوری بزرگ را بتوان به او واگذار  
 کرد و او در کارهای بزرگ و در واقع سخت بردباری و وفاداری خود را  
 از دست ندهد ، به راستی مزدی شریف و آزاده نیست ؟ آری او مردی  
 شریف و آزاده است . ( ۶،۸ )

**استاد گفت** : اگر حکمرانی دارای بهترین صفات و شایان ترین  
 استعداد های خاقان چو باشد ، اما در موقع به کار بردن صفات و استعداد ها  
 تکبر و غرور و خست از خود نشان بدهد این همه فضایل هیچ ارزشی  
 ندارد و سودی نمی بخشد ، زیرا اشراف و بزرگان کشور به سبب تکبر و  
 غرورش و افراد طبقات پایین ملت به سبب خستش از وی کناره جویی و  
 دوری می کنند ، در صورتی که او عکس این نتیجه را بایستی به دست  
 بیاورد . ( ۱۱،۸ )

**استاد گفت:** اکثر مردم دوست دارند که خود را نصیحتگر مأمورین دولت قرار بدهند و در کارهای ایشان مداخله نمایند. کسی که مأمور دولت نیست نباید در کارهای مأمورین دخالت کند. (۴، ۸)

**استاد گفت:** براستی سلطنت خاقان یا او شایان تحسین و ستایش بود. تنها آسمان است که عظمت دارد و خاقان یا او بر فوق عظمت آسمانی حکمرانی می کرد. ملت نمی توانست نام شایسته ای برای او جز نام «بیهمال» پیدا کند. کارهای او بالاتر از درجه کمال ملت بود و احکامی که در امور کشوری صادر می کرد درخشان بود. (۱۹، ۸)

**استاد گفت:** مردان داهی و تیز هوش بسیار کمیابند. آیا این حقیقت نیست؟ زمان سلطنت خاقان یا او و خاقان شون بسیار درخشان و باشکوه بود. از سه قسمت کره زمین دو قسمت را زیر فرمان در آوردن و با وجود این به خاندان خاقانان چین وفادار ماندن: این بود فضیلت بزرگ مؤسس خاندان چو. می توان گفت که وی بالاترین درجه فضیلت را به دست آورد و به کار برد. (۲۰، ۸)

**استاد گفت:** من در خاقان یو هیچ عیب و نقصی نمی بینم. در خوردن و آشامیدن بسیار قناعت کار و در پیشگاه آسمان مطیع بود. جامه های بسیار ساده می پوشید اما در موقع اجرای آیین مذهبی در معبد جامه ارغوانی رنگ به تن می کرد و تاج بر سر می گذاشت. در کلبه ای درویشانه منزل می کرد و همه وسایل و همت خود را در ساختن نهرها و ترتیب رودخانه ها صرف می نمود. براستی من در خاقان یو هیچ عیب و نقصی

نمی‌توانم بیایم . (۲۱،۸)

نخست‌وزیر مملکت وو از تزه کونگ (یکی از مریدان) پرسید.  
آیا استاد شما مرد کامل و ممتاز در ذکاوت نیست؟ زیرا او بسیار هنر ها دارد  
تزی کونگ پاسخ داد: برآستی اگر آسمان به او فرصتی ببخشد  
وی ذکاوت ممتاز خود را نشان خواهد داد . علاوه بر این وی هنرهای  
فراوان نیز دارد . همین که استاد این را شنید گفت: این وزیر از کجا  
مرا می‌شناسد؟ من جوانی را به سختی گذرانده‌ام ، بدان جهت پاره‌ای  
از هنرها را فرا گرفتم . اما این هنرها امور فرعی و درجه دوم است.  
آیا شرط آزادگی این است که کسی در بسیاری امور معلومات فراوان  
داشته باشد؟ هرگز آزادگی بسته به بسیاری معلومات نیست .

لاو (یکی از مریدان) گفت: استاد اغلب اوقات می‌گفت: چون  
من کارهای دولتی به عهده نگرفته‌ام می‌توانم خود را با فنون و هنرها  
مشغول کنم . (۶،۹)

استاد گفت: من تاکنون هیچ کس را (در میان شهریاران) ندیدم  
که فضایل اخلاقی را در نفس خود و در مأمورین حکومت دوست داشته  
و بدان ارزش فراوانی داده باشد و در همان حال آن فضایل را در زندگی  
شخصی و روزانه خود مراعات نماید . (۱۹،۷)

تزی کونگ پرسید: آیا «راه راست» در اداره حکومت کدام  
است؟

استاد گفت: نخست فراهم آوردن وسایل کافی برای خوراک و



پوشاك ملت ، دوم فراهم ساختن وسایل امن و آسایش در کشور و دفاع آن در برابر حمله‌های دشمنان خارجی و سوم کوشیدن برای جلب اطمینان مردم نسبت به حکومت . **تزی کونگ** گفت : اگر حکومتی چاره دیگر نداشت جز این که یکی از این سه وظیفه را از دست بدهد و فدا کند کدام یکی از آنها را بایستی برگزیند؟ **استاد** گفت : بایستی وظیفه دوم یعنی قوه لشکری را به کنار گذارد. **تزی کونگ** پرسید: اگر حکومت مجبور شود یکی از دو وظیفه دیگر را هم از دست بدهد کدام يك را باید فدا کند؟ **استاد** گفت : فراهم آوردن وسایل خوراك و پوشاك را باید فدا کند ، زیرا هر ملتی بدون حکومت نیز برای خوراك و پوشاك خود خواهد کوشید و هر کسی می‌داند که سرانجام نیز هر کس خواهد مرد . لیکن اگر ملتی اطمینان و اعتماد خود را نسبت به حکومت خود کم کند آن حکومت دیگر نمی‌تواند برقرار و پایدار بماند. (۷، ۱۲)

یکی از مأمورین مهم و تیزهوش مملکت وه به نام «کی تزی چونگ» به تزی کونگ گفت : مرد با فرهنگ به معنی و باطن چیزها اهمیت می‌دهد نه به ظاهر و صورت آنها **تزی کونگ** جواب داد :

سخنان شما بسیار مایه تأسف است ، زیرا اساس هم شکل و صورت وهم باطن و معنی است ، هر دو از یکدیگر جدا نیستند . اگر موهای پلنگی و یا ببری را بتراشیم دیگر فرقی میان آنها و سگی و کوسفندی که موهایشان تراشیده شده است نمی‌ماند . (۷، ۱۲)

آی شهریار لو از مرید «یویو» پرسید : امسال به سبب گرانی،

عایدات دولتی کفاف مصارف را نمی‌کند . برای تزئید عایدات دولتی چه باید کرد ؟ **یویو جواب داد :** چرا قانون مالیات ده یک را که از عهد قدیم پادشاهان خاندان چو مرسوم بوده است معمول نمی‌سازید ؟ **آی در جواب گفت :** مدتی است که حکومت ما از مردم دو ده یک مالیات می‌گیرد ، با وجود این عایدات کفایت مخارج را نمی‌کند با یک ده یک چگونه می‌توان کار کرد ؟ **یویو باز جواب داد :** اگر افراد ملت زندگانی خوش و ارزانی داشته باشند غنی می‌گردند و آن وقت مالیات دولت نیز افزوده می‌شود و اگر افراد ملت گرفتار گرانی شوند روز به روز فقیرتر می‌شوند و مالیات هم نقصان می‌یابد و عایدات دولت نیز بیش از پیش کاسته می‌شود . (۱۲،۹)

**هی پن (یکی از مریدان) پرسید :** چیست که شرم آور است ؟ **استاد گفت :** اگر در یک کشور نظم و آرامش برقرار باشد، اهالی آن کشور وسایل زندگی خود را به آسانی و ارزانی به دست می‌آورند و خوشوقت می‌شوند ، لیکن اگر کشوری از این نظم و آرامش بی بهره است و مردم آن زندگی دشواری دارند و تنها امورین حکومت اند که ماهیانه منظمی دریافت می‌دارند این وضع شرم آور است . (۱۴،۱)

**استاد گفت :** اگر در کشوری کارها با نظم تمام به راه افتاده و پیش می‌رود می‌توان از روی اطمینان در گفتار و کردار کمال جسارت را نشان داد ولی اگر کارها منظمی ندارد باید در کردار جسور و در گفتار محتاط بود ، مبدا با سخنان بیپه‌وده خطری فراهم آید . (۱۴،۴)

**استاد گفت:** در کشور «چونگ» (که کشور کوچکی بود و در ترقی از همسایگان بزرگ خود عقب نمی ماند) چهار مأمور با فضل و دانش نوشته های دولتی را ترتیب می دادند: «بی شن» کرده نوشته ها را حاضر می کرد، «شی شو» آنها را تدقیق و تصحیح می نمود؛ «تزی بو» شیوه عبارات را نظم می داد و «دونگ لی» آخرین جلا و پیرایش را به آنها می بخشید. (۹، ۱۴)

کسی از استاد رأی او را درباره «تزی چان» پرسید.  
**استاد گفت:** او مرد پر مهر و محبتی است. آن کس از حال تزی زی پرسید.

**استاد گفت:** براستی او همان است که هست، بیش از این درباره او چیزی نمی توانم بگویم. آن کس از حال «گووان چونگ» پرسید.  
**استاد گفت:** او مرد تمامی است که دل دشمنان خود را هم جذب می کند، وقتی که او شهر «پی یی» را که سه هزار خانوار داشت از دست خانواده «به» که حکمران بود گرفت، حکمران سابق شهر چنان فقیر و بینوا شد که تا آخر عمر جز برنج چیز دیگر برای خوردن نداشت و با وجود این از دست گووان چونگ شکایت نمی کرد و هیچ سخن کینه آلودی از زبانش بیرون نمی آمد، زیرا او به در ستکاری و دادگری گووان چونگ ایمان داشت. (۱۰، ۱۴)

**استاد گفت:** «مونگ کونگ چو» (رئیس خانواده مونگ) لیاقت ریاست با نفوذترین خانواده های «چاو» و «و» را دارد امانی تواند

در کشورهای کوچک «تونگ» یا «زی به» کاروزارت را به عهده بگیرد .  
**استاد گفت :** اگر مأمورین عمده دولت ، فرهنگ و تمدن را دوست دارند و در نشر و ترویج آن بکوشند ملت نیز خود را به میل و رغبت برای خدمت دولت حاضر و فرمانبر می سازد . (۱۴، ۴۴)  
 پادشاه لو با امیر مملکت لو صحبت کرده گفت : مرد آزاده همایگان و نزدیکان خود را فراموش نمی کند و تنها نمی گذارد . مأمورین خود را بدون سبب حقیقی از خدمت دور نمی کند و کینه ورز نمی سازد . مأمورین وفادار را که پیر شده اند بدون ضرورت قطعی از کار بر نمی اندازد و از هیچ کس درجه اعلا ی لیاقت و کمال را توقع ندارد . (۱۰، ۱۸)

**خاقان یاو** به شون (وزیر و داماد وی که به سبب لیاقتش به جای پسر خویشتن وارث تاج و تخت کرده بود) گفت : ای شون ، اراده قطعی آسمان جاری شد و اینک من سلطنت خود را به تو تسلیم می کنم . وظیفه جانشینی را با کمال صداقت بجا بیاور . اگر در نتیجه خطاهای تو فقر و بدبختی به ملت که در میان چهار دریا ساکن است روی آورد آن وقت این فیض و عنایت آسمانی که امروز به تو بخشیده می شود برای همیشه از تو دور خواهد شد . شون نیز همین کلمات را در آخر سلطنت خود به «یو» (که او را به جای پسر نالایق خود جانشین خویش کرده بود) باز گفت .

**لی تانگ** (مؤسس دومین سلطنت خاندان شانگ) پس از ظفر

یافتن بردشمن خود «کی‌یه» روبه آسمان کرد و گفت: من، پسر تولی جمارت کرده گاوانر سیاهی برای تو قربانی می‌کنم. ای خداوند، اقرار می‌کنم که من نمی‌توانستم دشمن خود را ببخشم. من بندگان تو را نمی‌خواهم در تاریکی نگاه دارم. امتحان ایشان بروفق مراد تو باید به جا آورده شود. اگر گناهی بکنم مگذار که جزای آن برده هزاران بندگان تو بیفتد و اگر این ده هزاران مردم گناه بکنند جزای آن را بمن ده.

پادشاه یو پس از کشتن غاصب سلطنت خود «چوزین» دعا کرده گفت: خاقان چوشایسته پاداشی بزرگ است. او مردان کار آزموده و لایق را بسرکارها گذاشت. با اینکه خویشان فراوان داشت، ایشان را به قدر مردان کامل و لایق احترام نمی‌گذاشت. در زمان سلطنت او همه وزیران اعتدال و میانه روی به کار می‌بردند، قوانین را از نظر تحقیق می‌گذرانیدند و مأمورین معزول نیکوکار را بسر کار می‌آوردند. حکومت چهار منطقه زمین سیر طبیعی خود را به دست آورده بود. ایالات خاموش و ویران را از نو آباد می‌ساختند و نسلهای افسرده را از نو زنده می‌کردند و مردم را بسوی روشنائی راهنمایی می‌نمودند. همه افراد ملت در زیر آسمان با دلهای خود بسوی این خاقان روی می‌آوردند. چیزی که این سلاطین بدان اهمیت خاص می‌دادند فراهم آوردن احتیاجات مردم بود، ایشان مردانی گشاده‌دل بودند و از اینرو دلهای مردمان طبقات پائین ملت را جذب کرده بودند. درستکار بودند

و مردم نیز اعتماد کامل به ایشان داشتند. همیشه در کوشش بودند و از اینرو در همه کارها کامیاب می شدند دادگری را شیوه خود ساخته بودند و از اینرو همه مردم از ایشان خشنود و دلشاد بودند. (۱،۲۰)

**تزی چانگ پرسید:** شرط سلطنت چیست؟

**استاد گفت:** سلطان باید پنج صفت نیک را دارا باشد و چهار خصلت زشت را از خود دور دارد تا بتواند بخوبی حکمرانی کند. **تزی چانگ پرسید:** آن پنج صفت کدامند؟

**استاد گفت:** حکمران باید کریم باشد بدون اسراف، ملت را به کار اندازد بدون ایجاد کینه، آرزو مند باشد بدون آنکه آزمند باشد، منیع الطبع باشد بدون تکبر و غرور، درد لها ایجاد احترام کند بدون سخت گیری و خشونت.

**تزی چانگ باز پرسید:** غرض از کریم بودن بدون اسراف چیست؟

**استاد گفت:** اگر پادشاهی منابع طبیعی ثروت ملت را با کمال دقت و سعی به کار برد تا ثروت مردم را بیش از پیش بیفزاید آیا این بخشندگی و کرامت بدون اسراف نیست؟ اگر کسی فضیلت اخلاقی را از ته دل بخواهد و در این آرزو کامیاب شود آیا این را حرص و آزمندی می توان نامید؟ اگر پادشاهی بدون توجه به اینکه با کدام طبقه از ملت سروکار دارد، هیچ یک از ایشان را خوار و بی ارزش نشمارد و با همه یکسان رفتار کند آیا این نشان مناعت طبع و بلند می همت بدون کبر و غرور نیست؟ اگر پادشاه جامعه و کلاه خود را در کمال آراستگی

نگاهدارد و بانگاه چشمان بزرگواری و متانت آشکار سازد تا مردمانی که او را می‌بینند در خود وظیفهٔ احترام و تعظیم حس کنند، آیا این طلب احترام و تعظیم بدون سخت‌گیری و خشونت نیست؟

**تزی چانگک پرسید:** آن چهار صفت زشت کدامند؟

**استاد گفت:** کشتن مردم پیش از آنکه در تربیت ایشان کوشیده باشند، و این ستمکاری است. پیش از اخطار انجام دادن وظایف را به طور قطع مطالبه کردن؛ و این جبر به کار بردن است. اوامر بیهوده صادر کردن و با وجود این اجرای آنها را به فوریت خواستن، و این عذاب دادن است. امید پاداش دادن ولیکن در موقع عمل خست و بخل نشان دادن، و این تظلم مأمورین تنگ نظر دولت رفتار کردن است. (۲۰، ۲)

**تزی لو پرسید:** آیا بهترین طریق برای خدمت به سلطان

کدام است؟

**استاد گفت:** نسبت به سلطان راستگو و درستکار بودن. یعنی او را با سخنان و تظاهرات دروغ نفریقن و هرگاه سلطان لغزشی کرد، بدون ترس آن را بوی گوشزد ساختن. (۲۳، ۱۴)

**امیر چینگ:** رأی استاد را دربارهٔ وظایف حکومت پرسید:

**استاد گفت:** وظیفهٔ اصلی حکومت عبارت است از سامان دادن کارهای کشور و ملت، بطوریکه هر کسی از صدر تا ذیل وظیفهٔ خود را موافق موقع و مقام خود در جامعه به جا بیاورد، چنانکه شهریار همان

شهریار باشد و خادم خدمتگزار، و پدر پدر و پسر پسر و هیچ کس از حدود خود تجاوز نکند. **شهریار گفت:** این بسیار درست است، چه اگر شهریار شهریار نباشد و خادم خدمتگزار و پدر پدر و پسر پسر، آیا من با وجود عایدات و جاه و مالی که دارم چگونه می توانم آسوده بمانم و زندگی خوشی داشته باشم؟<sup>۱</sup> (۱۱، ۱۲)

**استاد گفت:** از داستانهای باستان به ما چنان رسیده است که وقتی که پادشاهی عادل و دادگر و پاکدل و روشن بین در روی زمین ظاهر می شود «فونگ» مرغ مقدس خدایان پیدامی شود و ترانه های خوانند؛ و در روی «رودخانه زرد» سنگ پشته ظاهر می گردد که در پشت آن نشانهایی دیده می شود. امروز نه مرغ فونگ و نه سنگ پشته مقدس هیچ يك دیده نمی شود. پس درین حال کار من تمام است و هیچ امیدی برای دیدن چنین پادشاهی نمانده است. این امید را من با خود بگور می برم. (۸، ۹)

۱- این ملاقات در موقی روی داد که چینگ از کشور لو به تزی گریخته بود و در این وقت وزیری به نام «چن» تمام قوای دولتی را غصب کرده به طور استبداد حکم فرمائی می کرد.



## گفتار ششم

### احوال شخصی کنفوسیوس از زبان خود و مریدانش

استاد کونگ (کنفوسیوس) در محل ولادت خود بسیار ساده و با قناعت زندگی می کرد و کمتر حرف می زد ، گوئی نمی توانست سخن بگوید . لیکن در معبد سلطنتی نیاکان (که سفرا و نمایندگان سیاسی نیز در آنجا پذیرفته می شدند) و در دربار پادشاهان بسیار آشکار و فصیح و با کمال تعقل سخن می راند . (۱،۱۰)

در دربار شاهان که هر روز صبح پیش از برآمدن آفتاب وزیران و رجال ممتاز و سفرا بحضور شاه پذیرفته می شدند ، کنفوسیوس با معاونین وزراء دوستانه و آزادانه گفتگو می کرد و با وزراء به طور رسمی و با خودداری سخن می گفت . اما در حضور شاه ، او در رفتار و گفتار خود با احترام ولی آرام می ماند . (۲،۱۰)

وقتی که استاد از در قصر داخل می شد کمی خم می گشت . در موقع جا گرفتن در محلی که برابر در بود نمی ایستاد . همین که از جلو

تختهای خالی می‌گذشت رخسارش جدی می‌شد و قدمهایش تند می‌گشت. وقتی که از پله‌های تالار پذیرائی بالا می‌رفت دامن جامه خود را بلند نگاه می‌داشت، آنگاه خم می‌شد و به آرامی نفس می‌کشید. همین که از تالار پذیرائی پائین می‌رفت در روی پله نخستین و جنات صورتش شاد و درخشان می‌شد و پس از آن با شتاب پیش رفته در جای خود قرار می‌گرفت. (۴، ۱۰)

وقتی که در موقع پذیرائی مأمورین سیاسی، عصای شاه را در دست می‌گرفت کمی خم می‌شد مثل اینکه از گرفتن عصا در دست عاجز بود. او عصا را تا بالای چشمها چنانکه رسم بود بلند نمی‌کرد و تاسینه هم پائین نمی‌آورد. صورتش جدی و قدمهایش آرام بود. در موقع تقدیم هدایا حالتش لطیف می‌شد و در پذیرائی خصوصی علایم محبت و شادی از رخسارش ظاهر می‌گردید. (۵، ۱۰)

استاد برای جامه‌های خود رنگ ارغوانی و یا بنفش کم رنگ به کار نمی‌برد. رنگ صورتی و بنفش را حتی برای جامه‌های زیرین دوست نداشت در روزهای بسیار گرم رختهای کتانی بی‌آستر می‌پوشید، ولی در خارج از خانه در روی آن جامه دیگری می‌پوشید. در خانه جامه‌های دراز پوستینی که بازوی راست آنها کوتاه بود در بر داشت. پیراهن او به اندازه یک برابر و نیم قامت او دراز بود. وقتی که از مردم ماتمزه و عزادار دیدن می‌کرد پوستین و کلاه سیاه نمی‌پوشید. در روز اول هر ماه لباس رسمی پوشیده به دربار سلطان می‌رفت. (۶، ۱۰)

در ایام روزه که پیش از روزهای قربانی برای خدایان قرار داشت استاد همواره جامه‌های کثانی می‌پوشید . در ایام روزه نوع خوراکی‌های خود را تغییر می‌داد و اغلب اوقات مسافرت می‌کرد . مردم در ایام روزه تنها از خوردن شراب و غذاهای ناپاک خودداری می‌کردند . (۷، ۱۰)

استاد در طعام به پاك کردن و شستن برنج و به‌ریزگی پاره‌های گوشت اهمیت می‌داد . هرگز برنجی را که خراب شده بود و ماهی کهنه و گوشتی را که تازه نبود نمی‌خورد ، همچنین هرچیز را که رنگ یا بوی بد داشت و یا خوب پخته نشده بود نمی‌خورد . تنها در خوردن شراب شرطی قایل نمی‌شد ، لیکن شراب‌هایی را که از بازار خریده می‌شد و گوشت‌های خشکیده را نمی‌خورد . همیشه زنجبیل با غذاها میل می‌کرد . استاد طعام زیاد نمی‌خورد در جشنهای قربانی در سرای سلطان گوشت قربانی را می‌خورد و در خانه گوشت‌های قربانی را که بیش از سه روز مانده بود نمی‌خورد . در موقع خوردن سخن نمی‌گفت . در سرطعام ، خواندن دعا را فراموش نمی‌کرد . (۸، ۱۰)

اگر حصیری که بر روی آن می‌نشستند درست و صاف نبود استاد در روی آن نمی‌نشست . (۹، ۱۰)

وقتی که دوستان و همگنان دهکده در میخانه جمع می‌شدند و باده می‌خوردند ، همین که پیرمردان شصت ساله بر می‌خواستند استاد نیز بر می‌خواست و بیرون می‌رفت ، و وقتی که اهالی دهکده برای دفع

اجنه و مرض طاعون در کوچه‌ها مراسم تنظیف زمین و هوا به جا می‌آوردند ، استاد روی پله شرقی درخانه خود باجامه رسمی درباری می‌ایستاد و تماشا می‌کرد. این مراسم هر سال سه بار اجرا می‌شد. (۱۰،۱۰) هر وقت استاد کسی را برای تبلیغ سلام به کشور همسایه می‌فرستاد در برابر او دوبار تعظیم می‌کرد و با او تا دم در همراه می‌رفت . این تعظیم برای کسی بود که سلام استاد باید بدو تبلیغ بشود . وزیر «چی کائک» روزی برای استاد دارویی هدیه فرستاده بود . استاد آن را با احترام قبول کرد و گفت : چون من تأثیر این دارو را نمی‌شناسم جرأت نمی‌کنم آن را چنانکه مرسوم است فوری امتحان بکنم و کمی بخورم . (۱۱،۱۰)

روزی اصطبل خانه استاد آتش گرفت. استاد از صحن خانه بدر آمد و پرسید : آیا کسی هم در این آتش تلف شده است ؟ از تلف شدن اسب‌ها هیچ نپرسید . (۱۲،۱۰)

هر وقت که امیر برای استاد طعامی هدیه می‌فرستاد ، استاد از جای خود بر می‌خاست و نخست از آن طعام کمی می‌چشید . هر وقت امیر گوشت خام می‌فرستاد آن را می‌داد می‌پختند و پس از آن به عنوان فدیة برای ارواح نیاکان ، به مردمان فقیر می‌بخشید . هر وقت امیر حیوانی زنده می‌فرستاد آن حیوان را زنده نگاه می‌داشت . وقتی که امیر او را به طعام دعوت می‌نمود در سر سفره صبر می‌کرد تا امیر دعای شکر را به جا بیاورد آنگاه از همه غذاها می‌خورد . وقتی که استاد

ناخوش می شد و امیر از وی دیدن می کرد ، وی جامه درباری خود را می پوشید و کمر خود را می بست. هر وقت که امیر او را به دربار می خواند منتظر نمی شد که ارا به را حاضر کنند، بلکه پیاده راه می افتاد و از جلو می رفت تا ارا به از پشت برسد . (۱۳، ۱۰)

وقتی که استاد وارد معبد سلطنتی می شد ، درباره همه آثار و آلات مراسم مذهبی که در معبد می دید تحقیقات می کرد و می پرسید که آنها را چگونه و برای چه به کار می برند . (۱۴، ۱۰)

وقتی که یکی از دوستانش وفات می کرد و هیچ خویشاوندی نداشت استاد می گفت: بگذارید دفن او را من خود به عهده بگیرم . وقتی که یکی از دوستانش چیزی به استاد هدیه می کرد ، گرچه اسب و یا ارا به بود ، سر را به عنوان احترام و تشکر خم نمی کرد ، ولی اگر هدیه گوشت قربانی بود این تعظیم را به جا می آورد . (۱۵، ۱۰)

استاد در رختخواب مانند بدن مرده بی حس و حرکت نمی ماند و در زندگانی روزانه خونسرد و ترشرو و رسمی نبود . وقتی که کسی را ماتم زده می دید و جنات صورت خود را تغییر می داد و اظهار اندوه می کرد ، و هر گاه کسی را با کلاه درباری و یا کمر رسمی می دید احترام می گذاشت ، گرچه وی را هر روز ملاقات می کرد . دسته جنازه کشان را در کوچه ، گرچه خودش در ارا به بود ، سلام می کرد ، همچنین مأمورین سرشماری را که خانه به خانه در کوچه ها می گشتند . (۱۶، ۱۰)

وقتی که استاد سوار ارا به می شد راست می ایستاد و دستگیره

ارابه را با دست خود می گرفت . در ارابه به درون آن نگاه نمی کرد و تند حرف نمی زد و با انگشتانش اشاره نمی کرد . (۱۷،۱۰)

**استاد گفت :** در شنیدن شکایات مردم در محکمه من بهتر از دیگران نیستم ، لیکن آنچه من به آن اهمیت می دهم این است که بگویم تا شکایت اصلاً به وجود نیاید . (۱۲،۱۳)

**استاد گفت :** هیچ کس مرا چنانکه هستم نمی شناسد .

**تری کونگ گفت :** معنی این چیست که هیچ کس استاد را نمی شناسد؟

**استاد گفت :** من از آسمان گله نمی کنم و مردم را نیز متهم نمی سازم ، اما مطالعات انسان در زمین خاکی در آسمان محسوس است . شاید هم من چنانکه هستم شناخته ام ، لیکن نه در زمین ، بلکه در آسمان . (۳۷،۱۴)

**تری لوشی** را کنار دروازه سنگی به سر می برد تا بامداد همین که دروازه باز شد بیرون برود . **دروازه بان** از او پرسید : کیستی و چکاره ای ؟ **تری لوشی گفت :** از مریدان استاد کونگ (کنفوسیوس) هستم . **دروازه بان گفت :** آیا وی تنها مردی نیست که می داند کار از پیش نمی رود و باز هم دست از کار نمی کشد ؟ (۴۱،۱۴)

استاد روزی در خانه خود در مملکت «وه» با سازی (که مرکب از سنگهای گوشه دار بود) نغمه ای می نواخت . مرد راهب و گوشه نشینی که سببی حصیری بر دوش خود داشت از برابر خانه استاد می گذشت همین که نغمه موسیقی را شنید ایستاد و گفت : به راستی کسی که در این جا

موسیقی می نوازندشوری در خاطر و غمی بردل دارد . چون نغمه به پایان آمد گفت: نوازنده چقدر کوتاه نظر است، اگر استعداد کسی را دیگران نشناسند ، برای وی تنها يك راه باقی می ماند و آن این که به کار خود بپردازد . برای گذشتن از میان آبی که ژرف است باید جاپای سنگی به کار برد ولی چون آب ژرف نباشد فقط دامن را بالا باید گرفت . همین که استاد این را شنید گفت: آری ، این راه ، راه آسانی است. (۱۴، ۴۲)

**استاد گفت:** کار من به انجام رسیده است . من در تمام عمرم کسی را ندیدم که فضیلت اخلاقی را به قدر زن زیبا دوست داشته باشد. (۱۵، ۱۴)

**استاد گفت:** رفتار من با دیگران چنین بوده : کسی را متهم نساختم و کسی را با مبالغه نستوده ام . اگر من کسی را ستوده ام به یقین پس از آزمایش او بوده است . این گونه رفتار با مردم همواره شیوه پادشاهان سه خاندان «هیا» ، «ین» و «چو» بوده است . (۱۵، ۲۴)

روزی استاد موسیقی «می ین» که نابینا بود به زیارت کنفوسیوس آمده بود . استاد تا در خانه او را استقبال کرد و دست او را گرفته بالا آورد . وقتی که به پله ها رسیدند استاد به او گفت : این جا پله ها آغاز می شود . و همین که وارد اتاق شدند استاد گفت: این جا حصیر است برای نشستن و پس از نشستن نام حاضرین را يك به يك برد و معرفی کرد. (۱۵، ۴۱)

۱- ظاهر آگمان کرده است که نوازنده از آن رو غم انگیز می نوازد که نتوانسته است شغلی که خواسته بدست آورد .

**استاد گفت:** کسانی هستند که گوشه نشینی و تنهایی اختیار می کنند تا خود را برای رسیدن به مقصد خویش آماده سازند ، و باز کسانی هم هستند که بدون چشم داشتن به سود شخصی می کوشند و تلاش می کنند تا اندیشه و نیات خود را منتشر سازند . من از وجود این گونه مردمان بسیار شنیده ام ، لیکن تا امروز کسی را از این گروه به چشم خود ندیده ام . (۱۱،۱۶)

**استاد گفت:** من نفرت دارم از این که در این زمان رنگ بنفش رنگ سرخ را از میان می برد . نفرت دارم از این که موسیقی امروزی که اعصاب را به لرزش می آورد آهنگ دلنواز سرودهای قدیم درباری را خراب می کند ، و همچنین بسیار نفرت دارم از این که یاوه گویان چرب زبان با افکار ناسزای خود اساس کار دولت ها و فرقه ها را متزلزل می سازند . (۱۸،۱۷)

**استاد گفت:** همه روز را با انباشتن شکم مشغول شدن و هیچ به پروردن مغز و دل نیندیشیدن بر استی کار بسیار بیهوده ای است . هیچ نباشد ، با شطرنج و سایر بازی ها مشغول شدن بهتر از شکم پروری است . (۲۲،۱۷)

روزی استاد با ارا به در شهر «چو» گردش می کرد . دیوانه معروف «تزی به یو» که در کوچه آواز می خواند جلو ارا به استاد رفت و این سرود را برای وی خواند :



«ای مرغ فونگ ای مرغ فونگ، چگونه شکوه تو نقصان گرفته است! در باره گذشته سرزنش بیهوده است! در باره گذشته سرزنش بیهوده است، ولی شاید بتوان برای آینده چاره ای جست. دست بکش، دست بکش، که هر که امروز خدمت دیوانی به عهده می گیرد خود را به خطری بزرگ دچار می سازد.» استاد از ارا به پایین آمد تا با آن مرد دیوانه سخن بگوید لیکن او با شتاب گریخت. (۵، ۱۸)

«چانگ تزه» و «چیه نی» با هم در مزرعه کار می کردند. استاد با ارا به از آنجا می گذشت. به تزی لو گفت: برو ازین دو مرد پیرس که گذار آب کجاست. همین که تزی لو این را پرسید **چانگ گفت**: این مرد کیست که در ارا به لگام را در دست گرفته است؟ **تزی گفت**: این کونگ کی یو (کنفوسیوس) است. آن مرد گفت: این همان کونگ کی یو است که اهل لو است؟ **تزی لو گفت**: آری این همانست. آنگاه آن مرد گفت: او خود می داند که گذار آب در کدام طرف است. تزی لو پیش مرد دوم، چیه نی، رفت و پرسید. آن مرد گفت: تو کیستی؟ جواب داد: من تزی لو هستم. آن مرد پرسید: آیا تو مرید کونگ کی یو از شهر لو هستی؟ **تزی لو گفت**: آری. آنگاه آن مرد گفت: آری، کار دنیا چنین است و کیست که بتواند آن را تغییر بدهد. و اما تو، تو پیروی از کسی می کنی که از پیش این امیر نزد آن امیر می گریزد.

۱- نام مرغ خدایان در افسانه های چینی. می توان آن را سیمرغ یا عنقا ترجمه کرد. م. ۰

بهتر آن بود که پیرو کسی می‌شدی که از همه مردمان این روزگار دوری می‌جست. آنگاه چیه‌نی دوباره به کار خود مشغول شد.

تزی لو پیش استاد برگشت و ماجرا را باز گفت. استاد آهی از دل کشید و گفت: با مرغان و جانوران بیابان نمی‌توان در یکجا منزل کرد. اگر من با مردمان امروزی نتوانم زیست کنم، پس با که باید همقدم بشوم؟ اگر کار زمین نظم آسمانی داشت دیگر من محتاج نمی‌شدم که آن را تغییر بدهم. (۶، ۱۸)

**کونگ زون چاو** (از بزرگان کشور وه) روزی از تزه کونگ مرید استاد پرسید. آیا استاد شما چونگ‌نی (عنوان ادبی کنفوسیوس) چگونه بدین مقام رسیده و تعلیمات خود را از که دریافت کرده است؟

**تزی کونگ گفت:** راهی که شاه «ون» و شاه «وو» رفته بودند هنوز از میان نرفته و بکلی نابود نشده است بلکه در میان مردم هنوز پیدا و باقی است. مردان دانشمند و با فرهنگ اصول اساسی این راه را می‌دانند و مردمان عامی نیز قواعد جزئی آن را می‌شناسند. هیچ شهری نیست که در آن سخن از این «راه» نباشد. در این حال چگونه می‌توانست از این راه بی‌خبر بماند و محتاج یاد گرفتن از دیگری باشد؟ (۲۲، ۱۹)

**وویشو** (رئیس یکی از سه خانواده بانفوذ کشور لو) روزی در دربار شاه به وزراء گفت: تزی کونگ (یکی از مریدان بزرگ کنفوسیوس) از استاد خود بالاتر و داناتر است. یکی از درباریان

به نام «تزی فو کینگ» به « این سخن را به تزی کونگ حکایت کرد. او پاسخ داد: تفاوت میان من و استاد شبیه تفاوت دو دیوار است. دیوار من تنها به ارتفاع دوشبای مردی بلند قامت است و از روی آن می توان به آسانی بنای خانه را دید. اما دیوار استاد چندین برابر قامت آدمی است. کسی که در کاخ را پیدا نکند و از در وارد نشود نمی تواند شکوه و جلال کاخ را با معابد با شکوه و صدها خادمانش ببیند و به شکفت آید. اما کسانی که در این کاخ را پیدا می کنند زیاد نیستند. آیا از این رو نمی توان گفت که جناب وزیر در گفتار خود اشتباه کرده است؟ (۲۳، ۱۹)

**ویشو روزی در باره استاد سخنان موهن گفت. تزی کونگ گفت:** با این گونه سخنان هیچ کس به مقصد بدخواهانه خود نمی رسد. استاد هرگز نمی تواند حقیر شمرده شود؛ اهمیت و عظمت مردان دیگر شبیه است به بلندی تپه ای که می توان به بالای آن رسید، لیکن استاد مانند آفتاب یا ماه تابنده است که هیچ کس نمی تواند بر آن دست بیابد. اگر کسی از آفتاب و ماه دوری جوید و با حقارت از آنها سخن گوید آیا از شکوه و عظمت آفتاب و ماه می کاهد؟ از این رو می توان دید که کسی که اینگونه سخنان می گوید حد خود را نمی شناسد. (۲۴، ۱۹)

**چن تزی کین (یکی از مریدان) به تزی کونگ گفت:** شما بیش از اندازه فروتن و با وجدان هستید آیا چونگ یی (کنفوسیوس) چگونه می توانست برتر و داناتر از شماها باشد؟

**تزی کونگ گفت:** در میان مردان آزاده يك كلمه به تنهائی برای نشان دادن اینکه گوینده آن دانا و یا نادان است کافی است. از این رو مرد نباید در سخن گفتن احتیاط را از دست بدهد. مقام استاد چون آسمان بلند است، چنانکه با هیچ نردبانی نمی توان به آسمان رسید بمنزلت استاد نیز نمی توان دست یافت. اگر استاد وارث کشوری می شد هر چه می گفت قانون شمرده می شد، و هر چه امر می کرد با اطاعت پذیرفته می گردید. زیرا او مردم را صلح و آسایش می بخشد و بترقی رهنما می شود هر چه بجا می آورد مانند سرودی هماهنگ است. زندگی او زیبا و درخشان است و مرگ او دردناک است. پس چگونه می توان به مقام او رسید و خود را با وی یکسان شمرد؟ (۲۵، ۱۹)

وقتی که استاد در بستر مرگ بود تزی اندیشید که برای کفن و دفن استاد تشریفات رسمی ترتیب بدهد و با چند تن از مریدان قرار گذاشت که بعنوان مأمورین رسمی دور جنازه را بگیرند. استاد يك لحظه بخود آمد و از این ترتیب آگاه شد. روبه مریدان کرد و گفت: این تزی لو همیشه اینگونه اندیشه های خام دارد. مگر من شاغل امر دیوانی بودم که اکنون تشییع جنازه رسمی داشته باشم؟ چه کسی را فریب خواهم داد؟ آیا گمان می کنید که هوس دارم با تشریفات رسمی و دولتی دفن شوم؟ برای من کافست که در آغوش پیروان خود بمیرم. اگر من کفن و دفن رسمی هم نداشته باشم بهر حال در کار

## کوچه نخواستیم مرد . (۱۱،۹)

روزی کنفوسیوس در خانه‌اش ساز میزد و دوتن از مریدان که دم در ایستاده بودند گوش میدادند و از نغمه‌هایی که می‌شنیدند بسیار خوشحال بودند . ناگهان آن نغمه‌های دلربا به آهنگی دلخراش و غم‌انگیز تبدیل شد یکی از مریدان نگران وارد خانه شد و از استاد سبب تغییر حال و صدای ساز را پرسید .

**استاد گفت :** در آن حال که آهنگ ساز من تاریک و غم‌آلود شد از دور در گوشه خانه دیدم که گربه‌ای دارد موشی را می‌گیرد و آن حیوان بیچاره دست و پا می‌زند و آه و ناله می‌کند . این حال دل‌مرا بسیار بدرد آورد و در نغمه‌های ساز من نمایان گردید .

استاد همیشه تقاضای امر و حکمرانان دادگر را برای قبول مأموریتی با کمال شادی و تشکر می‌پذیرفت ، تا بدین وسیله مقاصد عالی خود را بموقع اجرا بگذارد . لیکن اگر دعوتی از طرف امیری ستمکار و حکمرانی غاصب و خودپرست دریافت می‌نمود آن را با کمال احتیاط رد می‌کرد تا گرفتار رنج و درد سر نشود .

وقتی «یانگ هو» (یکی از خادمان خانوادۀ چی، که حکمرانی را غصب کرده و زمام حکومت را بدست گرفته بود) می‌خواست که کنفوسیوس را ملاقات کند اما استاد مایل نبود . روزی بچه‌خوکی برای استاد هدیه فرستاد و استاد ناچار شد بدین او برود و تشکر خود را از این هدیه اظهار کند . کنفوسیوس روزی را برای این بدین

برگزید که یانگ هو در خانه نباشد. ولی حکمران را در کوجه دید و او بر خلاف آداب معمول استاد را صدا کرد و گفت: بیا، من می-خواهم با تو سخن بگویم. آنگاه به استاد گفت: اگر کسی گنج خود را در سینه پنهان کند و میهن خود را از آنرو به اختلال و پریشانی بیندازد آیا می توان او را مرد شریف و نیک سیرت شمرد؟

استاد گفت: نه. یانگ هو باز پرسید: کسی که لیاقت دارد که مأموریتی در امور کشور بعهده بگیرد، لیکن هر فرصت را که رو می دهد غنیمت نمی شمارد و از دست میدهد آیا او را می توان مرد دانا شمرد؟

استاد گفت: نه. یانگ هو باز گفت: روزها و ماهها با شتاب می گذرند و سالها برای خاطر ما منتظر نمی مانند. استاد گفت: بسیار خوب من خدمتی را عهده دار خواهم شد. (۱، ۱۷)

وقتی که امیر کشور لو، پس از ظفر یافتن بر دشمن، زمام حکمرانی را به دست گرفت کنفوسیوس را وزیر دادگستری کرد. استاد این مأموریت را با کمال شادی پذیرفت. تزی لو (یکی از مریدان)، پیش استاد آمده گفت: «من شنیده ام که مرد آزاده اگر بدبختی را نزدیک ببیند نمی ترسد و اگر خوشبختی بدو روی آورد شاد نمی گردد. این چگونه است که استاد از این تعظیم و احترامی که حکومت نسبت به وی مرعی می دارد چنین شاد شده است؟

استاد گفت: راست است، حق باتوست لیکن این را هم باید

شنیده باشی که مرد باید در موقع قبول مأموریتی شاد شود، زیرا بدین وسیله بهتر می تواند به مردم خدمت کند.

استاد در مدت وزارت دادگستری خود در موقع حل مسائل دشوار مأمورین مختلف دوایر حکومت را نزد خود دعوت نموده با ایشان مشورت می کرد و رأی آنان را می خواست و بهترین و مفیدترین پیشنهادها را به مورد اجرا می گذاشت.

استاد با چند مرید از مملکت وه به مملکت «سونگ» رفت. حکمران مقتدر آنجا سردار «هووان تووی» بود. همین که استاد شنید که سه سالست برای خود تابوتی سفنگی سفارش داده که هنوز تمام نشده و همه کارگران آن ناخوش شده اند آشفته دل شده گفت: وقتی که کسی این گونه ستمکاری را مرتکب می شود بهتر این است که پس از مردن فوری بیوسد و ازین بروذ.

مرید «ین تزی» که ارا به سفری استاد را در مسافرت اداره می کرد پرسید: مراسم این است که مراسم عزاداری را پیش از مردن کسی نباید تهیه و تدارك کرد، این چه معنی دارد؟

**استاد گفت:** پس از مردن کسی نخست درباره نامی که در معبد به او داده خواهد شد با هم مشورت کرده روزی را برای دفن او معین می کنند و محرابی برای وی می سازند، لیکن این وظیفه خادمان و فرزندان متوفی است و چیزی نیست که دیگری و یا اویش از مردنش ترتیب بدهد.

وقتی که استاد با مریدانش در زیر درختی نشسته و با ایشان مراسم مذهبی به عمل می آورد، سردار هووان تووی که با استاد دشمنی داشت امر کرده بود که آن درخت را از زمین برکنند تا استاد را بکشند. مریدان از این خبر به وحشت افتاده از استاد تقاضا کردند که همه از آنجا با شتاب فرار کنند.

**استاد گفت:** نیرویی که در من است از آسمان به من رسیده، این هووان تووی به من چهمی تواند کرد؟ (۲۲،۷)

زن کنفوسیوس در لو، که استاد هم در آنجا بود وفات کرد. پسرش «پویو» مادر خود را بسیار دوست داشت و سوگواری بسیار می کرد، حتی پس از پایان روزهای عزاداری آرام نمی گرفت و از ریختن اشک خودداری نمی توانست کرد. استاد به او گفت: که این افراط در سوگواری موافق با صفات مرد آزاده نیست و شایسته او نمی باشد. پویو اشکهای خود را خشک کرد و زاری و سوگواری را کنار گذاشت.

وقتی که استاد در نتیجه شورش و اغتشاش از لو به کشور تزی مسافرت می کرد، تا در آنجا با شاه لو که مجبور به فرار به تزی شده بود ملاقات کند و در این کشور به آرامی و آسایش مطالعات و تحقیقات خود را ادامه دهد، در راه زنی را دید که گریه و ناله می کرد. استاد مرید خود تزی کونگ را فرستاد که از حال زن و سبب گریه و فریاد او آگاه شود. آن زن شکایت می کرد که پدر شوهرش و خود شوهرش و به تازگی پسرش را پلنگها پاره کرده و خورده اند.



تزی کوننگ گفت: پس چرا این محل خطرناك را پیش از وقت ترك نکرده و به جای دیگری نرفته اید؟ آن زن در جواب گفت: ما در اینجا اقلان از دست مأمورین ستمکار و خونخوار در امان هستیم. این حکایت استاد و مریدان را بی اندازه متأثر و اندوهناك ساخت.

روزی امیر کشور تزی در خانه کنفوسیوس دیدنی از استاد کرد. در ضمن صحبت خبر آوردند که یکی از معابد نیاکان در پایتخت آتش گرفته است. کنفوسیوس فوری گفت که این به یقین معبد «شاهلی» است. در جواب سؤال امیر که استاد این را از کجا می داند کنفوسیوس گفت: در جهان قانون مکافات حکم فرماست. شاهلی اخلاق و آداب ساده نیاکان خود را ترك نمود و تجمل و جبروت پیش گرفت. از این قرار موافق عدل آن است که کیفر آسمانی معبد او را دستخوش آتش سازد. پس از اندك مدتی خبر آوردند که معبدی که سوخته است معبد شاهلی بوده است. همین که امیر از این خبر آگاهی یافت از جای خود برخاست و در پیش کنفوسیوس برای تعظیم و تحسین دانیبی استاد دوبار قامت خود را خم کرد.



گفتار هفتم

روابط کنفوسیوس با مریدان خویش



## گفتار هفتم

### روابط کنفوسیوس با مریدان خویش

#### یادآوری :

دانای بنیاد چینی ، کنفوسیوس ، در گرد آوردن پیروان و دانش پژوهان و پرورش ایشان هرگز از صرف همت و کوشش کوتاهی نمی کرد ، زیرا این یگانه امید و وسیله نشر افکار او بود و در دوره زندگانی خود تاحدی بدین آرزو نایل گشت . بر طبق بعضی روایات در اواخر عمرش بیش از سه هزار پیروان و مریدان از تربیت و تعلیمات او برخوردار و بهره مند گشته برای ادامه مقاصد او در خدمت به ملت و حکومت چین آماده شده بودند .

استاد دانا گاه بعضی از پیروان خود را برای انجام دادن خدمتی یا مأموریتی بر حسب شایستگی به شهرهای دیگر می فرستاد و بدین قرار از فیض تجربه و بکار انداختن قوا و استعداد های خود و مریدانش بهره ور می شد .

پس از وفات کنفوسیوس چند تن از مریدان طراز اول او از طرف سایر پیروان عنوان استادی یافتند و در شهرهای متعدد مجالسی تأسیس کردند و به تدریس جوانان و هواخواهان مشغول شدند و از این رو نام استاد دانشمند خویش و تعلیمات جانپور او را مشهور ساختند .

استاد دانا با مریدان خود با ملامت و محبت رفتار می کرد و همیشه در تصحیح خطاها و اصلاح صفات و عادات و اخلاق ایشان می کوشید . و به مریدان خاص و فداکار که از بوته امتحان پاک بیرون آمده بودند سخنان پوست کنده می گفت و اظهار های جدی و سخت می کرد ، ولی پیروان این را نشان محبت مخصوص و فیض آسمانی می شمردند و به سپاس و ستایش خود در باره استاد می افزودند . چنان در تربیت و تبدیل طبیعت و صفات مریدان جوان کلمیاب می شد که

پدران و خویشاوندان ایشان این را معجزه می‌شمردند و با کمال میل تقاضای پذیرفته شدن در حلقهٔ مریدان می‌کردند. استاد نیز این را معنتم شمرده ایشان را می‌پذیرفت و به تعلیم و تربیت ایشان همت می‌گماشت تا بدین وسیله خانواده‌های آزاده و پاک - سرشت به وجود بیاید و نسلی شایستهٔ خدمت ملت تربیت شود.

استاد آوازه خوانی و نواختن ساز را با سرودهایی که خود برگزیده بود بسیار دوست داشت و اغلب اوقات مریدان را تشویق به تمرین موسیقی و آوازه - خوانی می‌کرد و خود نیز گاهی با ایشان در خواندن و نواختن شرکت می‌جست و موسیقی را جزء لازم تعلیم و تربیت پیروان می‌شمرد.

در زمان کنفوسیوس معمول بود که به اشراف و مردمان دانشور علاوه بر نام اصلی و نام خانوادگی، عنوان و یا لقب علمی و ادبی نیز می‌دادند. بعضی از مریدان نیز چنین عنوانی دریافت کرده بودند لیکن استاد مانند پدری هریک از ایشان را با نام اصلی می‌خواند.

\*\*\*

**استاد گفت:** از مریدانی که با من در سفر از مملکت «چن» به مملکت تزی همراه بودند هیچ کدام در خدمت دولت نبودند. از ایشان آنانکه به قدرت و نیروی فضایل اخلاقی کار می‌کردند عبارت بودند از: «ین یو آن هوی» (مرید محبوب استاد) «مین تزی چین»، «یان به نیو» و «چوئنگ کونگ». در علم بلاغت و فصاحت «تزی وو» و «تزی کو» قابلتر بودند، و در امور سیاسی «یان یو» و «گیلو» و در دانش و فرهنگ «تزی یو» و «تزی هزیا». (۲، ۱۱)

**استاد گفت:** به راستی مین تزی چین بسیار مهربان و فرمانبردار بود و با همهٔ مردم مانند مادر و برادران خود رفتار می‌کرد. (۴، ۱۱)

وزیر «چی کانگ» از کنفوسیوس پرسید که در میان پیروانش کدام یک آموختن را بیشتر دوست داشت. استاد در جواب گفت: این «ین هوئی» بود که آموختن را بسیار دوست داشت. ولی افسوس که

عمر او کوتاه شد و در گذشت. اکنون دیگر کسی مانند او نیست. (۶، ۱۹)  
 وقتی که استاد وفات یین هووی را شنید گفت: دریغ، آسمان مرا  
 از یاد می برد، آسمان مرا از یاد می برد! (۸، ۱۱)

همین که استاد از وفات یین هووی آگاهی یافت زار بگریست.  
 مریدان که گرد او نشسته بودند گفتند: استاد زار می گیرید. استاد  
**گفت:** چنین است؟ اگر برای مرگ این جوان مرد با تلخ کامی گریه  
 نکنم پس برای که بگریم؟ (۱۱، ۹)

هنکام وفات هووی، مریدان می خواستند جنازه او را باشکوه  
 تمام دفن کنند. استاد **گفت:** چنین نکنید. با وجود این مریدان او  
 را با شکوه دفن کردند. استاد **گفت:** هووی مرا مانند پدر خود می شمرد  
 و گرامی می داشت، لیکن برای من مقدور نشد با وی مانند پسر خود  
 رفتار کنم<sup>۱</sup> اما این تقصیر شما بود ای دوستان من. (۱۰، ۱۱)

**تزی لو** درباره خدمت به ارواح پرسید. استاد **گفت:** کسی که  
 هنوز خدمت به مردم را نمی تواند بجا بیاورد چگونه می تواند خدمت  
 به ارواح را انجام دهد؟

**تزی لو** پرسید: آیا می توانم از چگونگی مرگ پرسم؟  
 استاد **گفت:** کسی که هنوز زندگی را نمی شناسد چگونه  
 می خواهد بر اسرار مرگ آگاه شود؟ (۱۱، ۱۱)

۱- غرض اینست که ممکن نشد آنطور که نظر خود من بود، یعنی بسادگی او را  
 دفن کنم. م. ۰

روزی استاد «مین» در پهلوی کنفوسیوس با چهره آرام ایستاده بود. تزی لو با شور و هی تابی بدو نگاه می کرد. یان یو و تزی کونگ با آزادی و گشاده روئی می نگریستند. استاد شاد بود و گفت: این تزی لو با مرگ طبیعی نخواهد مرد. (۱۲، ۱۱)

اهالی لو يك عمارت خزانه را از نو بنا می کردند. مین تزی-چین گفت: چه خوب می شد اگر مردم خزانه کهنه را نگاه می داشتند. اساساً چرا بایستی يك خزانه تازه بسازند؟ استاد گفت: این مرد کمتر سخن می گوید: اما هر آنچه می گوید درست است. (۱۳، ۱۱)

روزی استاد گفت: جای ساز تزی لو در خانه من نیست. 'مربدان با نظر حقارت به تزی لو نگاه کردند. استاد گفت: این لو به تالار حقیقت صعود کرده است اما هنوز به اتاقهای اندرون قدم نگذاشته است. (۱۴، ۱۱)

تزی کونگ از استاد پرسید: آیا «شی» و «شانگ» (از مربدان) کدام يك بهترند؟

استاد گفت: شی بسیار پیشتر می رود و شانگ پس می ماند. تزی کونگ گفت: در این صورت شی عاقلتر است. استاد گفت: زیاده پیش راندن به همان اندازه بد است که کند رفتن. (۱۵، ۱۱)

وزیر چی کانگ از امیر چو توانگرتر بود. «چی یو» (یکی از



مریدان) مأمور وصول مالیات برای امیرچو شد و عایدات او را افزون کرد. **استاد گفت:** این چیو پیرومن نیست. ای فرزندان من، شما می‌توانید باطل و تنبور اعلان کنید. از طرف من مجازید. (۱۶، ۱۱)

**استاد گفت:** در میان مریدان، «چای» دیوانه است، و عقل «شن» محدود است. شی زیاده رسمی است و یو لجام گسیخته است. (۱۷، ۱۱)

**استاد گفت:** هووی نزدیکتر به حقیقت است و شاید روزی به مقصد خود برسد. همیشه از افکار ناپاک مغز خود را تهی می‌دارد. تزی کونگ هنوز در میان برگزیدگان جای ندارد، ولی اموال او روز بروز زیادتر می‌شود. هر وقت او نقشه‌ای برای کاری می‌کشد کامیاب می‌گردد. (۱۸، ۱۱)

**تزی لو پرسید:** آیا تعلیماتی را که شنیده است باید فوری به موقع اجرا بگذارد؟

**استاد گفت:** توهنوز پدر و برادری داری که موظف هستی برای زندگی و آسایش ایشان بکوشی. یان یو همان سؤال را تکرار کرد. **استاد گفت:** آری هرچه شنیده‌ای به کار بینداز و بروفق آنها رفتار کن. کونگ تزی هوو! که سؤالهای هردو مرید را شنیده بود گفت: استاد در جواب يك سؤال دو پاسخ متفاوت داد، این مسأله برای من روشن نشد. **استاد گفت:** یان یو در کارها درنگ و خودداری دارد، او را تشویق به عمل باید کرد؛ ولی لو در عمل بیش از اندازه جوش و

خروش دارد، ازینرو باید اورا به احتیاط و خودداری واداشت. (۲۱، ۱۱)

وقتی که استاد در شهر «کوآنک» پنج روز در خطر افتاده بود  
 ین هووی ازو عقب ماند تا بتواند اشتباه مردم را که اورا یانک هووی  
 غاصب حکومت فرض کرده بودند رفع کند. پس از این حادثه استاد  
**گفت:** من تصور می کردم که نومرده ای. **ین هووی گفت:** تاروزی که  
 استاذزنده است چگونه می توانم جسارت مردن داشته باشم. (۲۲، ۱۱)

تزی یان (پسر رئیس خانواده بانفوذ چی در ایالت لو) درباره حال  
 دومرید تزی لو و یان یو از استاد پرسش کرد که آیا ایشان را می توان  
 از رجال مهم دولت شمرد؟ **استاد گفت:** من تصور می کردم که شما  
 سؤال مهمتری خواهید کرد، لیکن شما از حال لو و یو می پرسید.  
 هر که می خواهد لایق نام «مأمور عالی رتبه» باشد از روی قوانین  
 به امیر خود خدمت می کند، و اگر این کار دست ندهد از خدمت استعفا  
 می دهد، اما لو و یو مگر موقتاً به کار بخورند. **تزی یان گفت:** پس  
 ایشان در هر حال مردم مطیع هستند. **استاد گفت:** اما در کشتن پدر  
 و یا امیر خود ایشان نیز هرگز اطاعت نخواهند کرد. (۲۳، ۱۱)

روزی تزی لو، چونک تزی، یان یو و کونگ تزی هووا در یک جا  
 با استاد گرد آمده بودند، استاد به ایشان گفت: اگر چه من چند  
 سال پیرتر از شما هستم شما مرا این گونه پیر نشناسید. شما پیوسته  
 می گوئید که مردم ما را نمی شناسند. اکنون اگر شهریاری شما را  
 می شناخت و از شما خدمتی می خواست چه می کردید؟ **تزی لو فوراً**

جواب داد و گفت: اگر کشوری را با هزار گردونه جنگی به من واگذار می‌کردند که از طرف دشمنان آن را احاطه کرده و سپاه خصم بدان روی آورده و حتی قحطی و خشکی بر آن حکمفرما شده بود این کشور را در سه سال چنان اداره می‌کردم که ملت دلیر می‌شد و به‌راه راست می‌افتاد. استاد تبسمی کرد و روبه‌یو نمود و گفت: تو چه می‌گویی؟ یو چنین جواب داد:

اگر در سرزمینی به بزرگی شصت ناهفتاد فرسخ حکمران می‌شدم می‌توانستم ملت را در سه سال به جایی برسانم که همه لوازم زندگی را داشته باشد. اما آنچه متعلق به نشر فرهنگ، تمدن و صنایع است آن را به‌مرد آزاده‌ای که پس از من خواهد آمد واگذار می‌کردم. استاد رو به کونک‌زی‌ه‌ووا کرد و گفت: تو چه می‌گویی؟ جواب داد: من نمی‌گویم که آنچه را می‌خواهم می‌توانم به‌جایی‌آورم اما آموختن آن را از ته دل می‌خواهم و آن این است: در معبد نیاکان و در پذیرایی‌های دربار پادشاهان با لباس و کلاه رسمی چون مأمور ساده خدمت کردن، این آرزوی من است.

استاد روبه‌چونک‌زی کرد و گفت: تو چه می‌گویی؟ او نوای ساز خود را که می‌نواخت آرام کرد و پس از کمی آن را به‌کنار گذاشته برخاست و گفت: آرزوهای من از نقشه‌های این سه دوست بسیار جدا است. استاد گفت: چه زیان دارد، هر کس باید آرزوهای دل خود را اظهار کند. چونک گفت: من می‌خواستم در آخر فصل بهار که ما

هنوز جامه‌های سبک بهاری داریم با پنج یا شش دوست بزرگسال و چند بچه در رودخانه شنا بکنم و در کنار جنگل از هوای خنک لذت ببرم آنگاه همه سرودی بخوانیم و به‌سوی خانه رهسپار شویم .

استاد آهی کشید و گفت: من هم باچونگک در این آرزو همفکر و هم‌دلیم . سه مرید دیگر برخاسته بیرون رفتند و چونگک تنها ماند . به‌استاد گفت : در باره سخنان این سه مرید چه می‌گویید ؟

استاد گفت : هر يك آرزوهای دل خود را بر زبان آورد .

چونگک باز پرسید : چرا استاد به سخنان تری تبسم کرد ؟

استاد گفت : برای حکمرانی در کشوری رعایت مراسم و آداب ، شرط لازم است ، اما سخنان او نشانی رعایت این آداب و مراسم را نداشت ، از این رو تبسم کردم .

چونگک باز پرسید : غرض یو نیز حکمرانی کشوری نبود .

استاد گفت : سرزمینی به وسعت شصت تا هفتاد فرسخ را جز کشور

چه می‌توان نامید ؟

چونگک باز پرسید : آیا کونگک‌زی هووا هم غرضش اداره

کشوری بود ؟

استاد گفت : البته او هم از کشوری سخن گفت ، زیرا در معبد

نیاکان و در بزم پذیرایی پادشاه چه کسی بجز از امیر ولایت می‌تواند

مباشر امور باشد ؟ گرچه او گفت که می‌خواهد به‌عنوان خادمی ساده

خدمت کند ، لیکن اگر مردی مانند کونگک‌زی هووا ، کار کوچکی را

به عهده بگیرد کدام امیر می تواند کار بزرگتری را از عهده بر آید؟  
(۲۵، ۱۱)

**استاد گفت:** یو می توانست در محاکمه بایک جمله حکم قطعی خود را اعلام کند (زیرا هر دو طرف مخاصم اعتماد و اعتقاد کامل به حق پرستی و عدالت پروری اوداشتند) تزی لو هرگز پیش از اینکه در باره وعده ای که کرده بود بخوبی بیندیشد و راه ایفای آن را پیدا نکند نمی توانست به خواب برود. (۱۲، ۱۲)

یان (یکی از مریدان) از دربار بر می گشت. **استاد گفت:** چرا دیر آمدی؟ جواب داد: کارهای عمده دولتی پیش آمده بود.

**استاد گفت:** یقیناً مقصودت امور شخصی است، زیرا اگر کارهای عمده دولتی پیش آمده بود، من نیز با اینکه در خدمت دولت نیستم ذکر آنها را می شنیدم. (۱۳، ۱۴)

**استاد گفت:** اگر من مردانی که معتدل اند و اخلاق هماهنگ دارند برای تعلیم پیدا نکنم، می خواهم اقلاً کسانی را برگزینم که دارای شوق و شور باشند، و یا کسانی را که حزم و احتیاط دارند. صاحبان شوق و شور همیشه پیشتر می روند و استعداد پذیرفتن تعلیمات را دارند و آنانکه دارای حزم و احتیاط اند جدودی برای خود دارند که از آن تجاوز نمی کنند. (۲۱، ۱۳)

تزی کونگ پیوسته خوش داشت مردم را با یکدیگر مقابله و مقایسه کند. **استاد گفت:** تزی باید برآستی مردی شایسته و لایق باشد.

من برای این چنین کارها فرصت ندارم. (۳۱،۱۴)

مرید تزی لو ( که مدتی در نزد خانواده با نفوذ چی خدمت می کرد ) از طرف «کونگ به لیاو» (یکی از خویشان امیر لو) متهم شده بود. مأموری به نام «تزی فوچینگ» این کیفیت را کشف کرده نزد استاد آمد و ماجرا را اظهار داشت و گفت: امیر ما را به اشتباه انداخته اند. اما درباره کونگ به لیاو، من آن قدرت را دارم که وادارم نعش او را در صحن دربار و یا در میدان شهر در برابر چشمهای مردم برای عبرت آنان بگذارند. استاد گفت: اگر حقیقت باید آشکار شود، اراده آسمان است و صورت خواهد گرفت و اگر حقیقت نباید آشکار شود آن نیز اراده آسمان است. در این حال کونگ به لیاو برضد اراده آسمان چه می تواند کرد؟ (۳۸،۱۴)

استاد گفت: زی، تو خیال می کنی که من کسی هستم که بسیار چیزها آموخته ام و همه آنها را از بر می دانم؟ زی گفت: آری، آیا چنین نیست؟ استاد گفت: نه چنین نیست. من تنها يك کار می کنم و آن این است که می گویم در همه چیز به درستی کنجکاو می کنم. دانستن حقیقی این است. (۲،۱۵)

استاد به تزی او گفت: در میان مردم کمتر کسی پیدا می شود که به قدرت عقل و تفکر پی برده باشد و آن را بشناسد. از این رو ایشان در روزهای سختی دست و پای خود را گم می کنند و از نیروی ایمان هم بی بهره می شوند. (۳،۱۵)

چنانکه از پویو پسر استاد پرسید: آیا از استاد تعلیمات خاصی دریافت کرده‌ای؟ گفت: هرگز، لیکن روزی پدرم تنها ایستاده بود و من از برابر او می‌گذشتم تا به تالار بروم. از من پرسید: آیا سرودها را یاد گرفتی؟ گفتم: نه هنوز. گفت: کسی که سرودها را یاد نگرفته است حق سخن گفتن ندارد. من از آنجا بیرون آمدم و بزودی سرودها را از بر کردم. یک روز دیگر باز پدرم تنها بود و من با قدمهای آهسته از پیش او می‌گذشتم او باز پرسید: دروس آداب رسوم مذهبی را آموختی؟ گفتم: نه هنوز. او باز گفت: کسی که آداب و رسوم را فرا نگرفته است چیزی برای تقویت خاطر ندارد. من فوراً بیرون رفته و با شتاب آداب و رسوم را فرا گرفتم. من جز این دو تعلیم از پدرم درس دیگری دریافت نکرده‌ام. چنانکه بیرون رفت و شادمان شده گفت: من یک سخن پرسیدم و سه نکته را فرا گرفتم: در باره سرودها چیزی شنیدم و همچنین در باره آداب و رسوم. علاوه بر اینها این را هم شنیدم که چگونه مرد آزاده پسر خود را با احترام و محبت در حدود خود نگاه می‌دارد. (۱۶، ۱۳)

بی‌هی (حکمران ایالت‌ترین) از استاد قبول مأموریت عمده‌ای را تقاضا کرد. استاد بی‌میل نبود این تقاضا را بپذیرد، لیکن مریدوی تزی لو گفت: وقتی من از استاد شنیدم که مرد آزاده با کسی که در کردار و رفتار خود نیک سیرت نیست همکاری نمی‌کند. این بی‌هی حکومت خود را بغصب فراهم کرده است. اگر استاد این مأموریت را

بپذیرد نتیجه آن چه خواهد شد؟

**استاد گفت:** راست است، من چنین گفته‌ام، لیکن جای دیگر هم گفته‌ام که چیزی که سخت و محکم است می‌توان آن را سایید بدون آنکه فرسوده شود. آیا باز هم نگفته‌ام که هر چه برآستی سفید است اگر آن را در مایع سیاه رنگی بگذارند باز هم سفید می‌ماند؟ آیا برآستی من مانند کدوی تلخم که باید فقط آن را از سقف آویخت و هرگز نخورد؟<sup>۱</sup> (۷، ۱۷)

**استاد به تزی لو گفت:** آیا شش عبارت را درباره شش گونه «تنزل» شنیده‌ای؟

**تزی لو گفت:** هنوز نشنیده‌ام. **استاد گفت:** بیانا بگویم: عشق به فضیلت اخلاقی، بدون عشق به آموختن، آدمی را به سفاقت تنزل می‌دهد. عشق به دانایی، بدون عشق به فرا گرفتن، آدمی را به سرگردانی می‌کشانند. عشق به درستکاری، بدون عشق به عمل کردن به آن، آدمی را به زیان کاری می‌کشد. عشق به راست گویی، بدون عشق به فرا گرفتن آن، آدمی را به خشونت می‌کشانند. عشق به دلیری، بدون عشق به آموختن آن، آدمی را به هرج و مرج می‌کشد. عشق به پایداری، بدون عشق به فرا گرفتن آن، مرد را به سرکشی می‌رساند. (۸، ۱۷)

**استاد گفت:** فرزندان من، چرا سروده‌های ملی را یاد نمی‌گیرید؟ فایده این سرودها این است که ذوق و شوق می‌انگیزند و نیروی ملاحظه

۱- غرض این است که آیا من باید مرکز مباشر عملی و شغلی بشوم؟ م.



ودقت را تقویت می‌کنند، یگانگی می‌آورند و کینه‌ها را از دل می‌رانند خدمت به پدر را از نزدیک و خدمت به پادشاه را از دور می‌آموزند از این سرودها انسان، نام بسیاری از مرغ‌ها و گیاه‌ها و درختان را فرا می‌گیرد. (۹، ۱۷)

**استاد به پدرش گفت:** آیا خواندن سرودهای فصل اول و دوم «کتاب سرودها» را فرا گرفته‌ای و تمرین می‌کنی؟ کسی که این سرودها را فرا نمی‌گیرد و نمی‌خواند مانند کسی است که روی خود را به دیوار برگردانده و بر سر پا ایستاده باشد. (۱۰، ۱۷)

نژای یو (از مریدان گستاخ) از استاد در باره عزاداری سه ساله پرسید و گفت: آیا يك سال برای عزاداری و سوگواری کافی نیست؟ اگر مرد آزاده سه سال آداب و رسوم زندگی عادی را به‌جا نیاورد آنها را فراموش می‌کند؟

**استاد گفت:** آیا پس از يك سال، برنج خوردن و جامه‌های ابریشمین بر تن کردن بر تو آسان است؟ **یو گفت:** آری.

**استاد گفت:** اگر آسان است تو چنین کن اما مرد آزاده تازمانی که قلباً ماتمزه است اگر اغذیه لذیذ بخورد لذت نمی‌برد و اگر موسیقی بشنود محظوظ نمی‌شود و با خود آرایبی هرگز آرام دل پیدا نمی‌کند. لیکن تو هر چه می‌خواهی بکن. پس از بیرون رفتن یو **استاد گفت:** این یو هیچ مهر و محبت ندارد. بچه نوزاد تا سه سال محتاج یاری دستهای پدر و مادر است. این سوگواری سه ساله هم

در همه جا مرسوم است . آیا یو محبت بی پایان پدر و مادر خود را در سه سال اول زندگی دریافت نکرده است ؟ (۲۱، ۱۷)

روزی تزی لو با استاد در بیرون شهر گردش می کرد . لو کمی عقب افتاد و نمی دانست استاد به کدام طرف رفته است . پیرمردی را دید که سبیدی از گیاه به سر چوبی بند کرده و آن را به دوش خود گذاشته است . تزی لو از او پرسید : آیا استاد مرادیدی ؟ پیرمرد گفت : دست و پای تو آماده کار کردن نیستند و تو پنج نوع گیاه را نمی توانی از همدیگر فرق بگذاری ، استاد تو کیست ؟ این را گفت و خم شد و با چوب خود به کندن گیاه از زمین مشغول شد . تزی لو دستهای خود را روی هم گذاشته سلام و تعظیمی کرد و بی حرکت ایستاد . پیرمرد او را به خانه خود برد و شب هم او را نگاهداشت . برای خوراک گوشت و آش ارزن پیش او گذاشت و هر دو پسرش را هم با او آشنا کرد .

فردای آن روز تزی لو پیش استاد آمد و این سرگذشت را حکایت کرد . استاد گفت : این مرد دانایی است که پنهان مانده . آنگاه تزی لو را فرستاد تا یکبار دیگر او را ببیند وقتی که تزی لو به خانه آن پیر رسید او از خانه بیرون رفته بود . تزی لو گفت : خود را از هر گونه شغل دیوانی دور کشیدن برخلاف وظیفه شناسی است . حدود میان مرد جوان و پیر را نباید فراموش کرد و وظایف متقابل میان امیر و مأمور را نباید از یاد برد . کسی که تنها در این اندیشه باشد که زندگی خود را پاک نگاهدارد ، موجب می شود که رشته های نظم امور از هم

بگسلد از این رو وقتی که مرد آزاده وظیفه دولتی به عهده می گیرد او وظیفه انسانی خود را به جا می آورد، گرچه بخوبی می داند که هنوز حقیقت می تواند در کارها حاکم باشد. (۷، ۱۸)

چونکه بو (تزی لو)، یکی از مریدان قدیم، مردی با عزم و قوی و پنبجاه و نه سال کوچکتر از استاد بود. داستان پذیرفته شدن او به حلقه شاگردان استاد جالب است:

وقتی که او با تکبر و غرور بسا کلاه آراسته به پرخروس وارد مجلس کنفوسیوس گشت، استاد گفت: توجه چیز را بیشتر دوست داری؟ تزی لو گفت: شمشیر دراز خود را. استاد گفت: اگر تو استعداد خود را در آموختن به کار می بردی بزودی مردی آراسته و کارآمد می شدی. تزی لو پرسید: یاد گرفتن چه فایده دارد؟ نای در کوه جنوب می روید و به خودی خود راست است و خم نمی شود. اگر آن را ببرند، از آن تیری می توان ساخت که حتی پوست کلفت کرگدن را هم سوراخ می کند. استاد گفت: بسیار خوب، لیکن اگر این نیز را با پروپیکان فولادین استوار کنی، آیا آن وقت عمیق تر سوراخ نمی کند؟ تزی لو دوبار کرنش کرد و تقاضا نمود استاد او را در حلقه مریدان بپذیرد. (نقل از کتاب شی کی).

در میان پیروان قدیم استاد یکی هم «تزی تیا او کای» بود که از قبول کردن شغل دیوانی امتناع می نمود و بیشتر دوست می داشت مانند استاد به تحقیق اسناد و اوراق تاریخی اشتغال ورزد. دیگری «پویو» بود که با استاد در رفتار و کردار بسیار شباهت داشت، به طوری که پس از وفات کنفوسیوس از او تقاضا کردند که مقام

ارشاد و تعلیم مریدان را به عهده بگیرد . یادداشت کردن اغلب سخنان کنفوسیوس را بدو نسبت می دهند .

روزی استاد یکی از مریدان را برای انجام کارهای سیاسی به ایالت تزی فرستاد . در غیاب او مریدی از استاد تقاضا کرد که اجازه بدهد به مادر مرید مسافر در شهر لو کمی گندم داده شود . استاد گفت : بسیار خوب به مادرش شش سطل گندم بده . گفت : این کم است . استاد گفت : شانزده سطل بده . مرید با این مقدار هم خرسند نشد و بدون اجازه استاد به مادر مرید مسافر هشتصد سطل گندم فرستاد . همین که استاد این را شنید گفت : آن مسافر در جامه و ارابه خود به تعجل پرداخته و اسراف کرده است . وظیفه مردان بزرگ کمک کردن به بینوایان است ، نه افزودن ثروت و جاه توانگران .

استاد بر حسب تقاضای زمان و مکان ، ماهی چند تن از مریدان را امر می کرد تا در دوایر حکومت خدمتی به عهده بگیرند ، تا بدین وسیله امور دولت و ملت سروسامان بهتری بگیرد . چنانکه در کشور لو انقلاب شیرازه نظم آن را از هم پاشیده بود ، این کار نتایج خوب به بار آورد .

وقتی که استاد در نتیجه حیلها و دسایس گوناگون امیر همسایه که پادشاه لو را به وسیله هدیه کردن هشتاد رقاصه مشغول عشرت و هوسرانی ساخته بود ، ناچار شد از لو که در آنجا وزارت دادگستری را داشت کوچ بکند ، با چند تن از مریدان شب را در محله نزدیک

دروازه به سر می برد. پیشوای نوازندگان که از دوستداران و هواخواهان استاد بود استاد را تا دروازه شهر همراهی کرد و گفت: ای استاد، من می دانم که شما در این اوضاع دلخراش بی تقصیر هستید. استاد در جواب، احساسات خود را با سرودی معروف اظهار کرد:

«دریغ که آواز این زنان مرا از اینجا بیرون راند؛ دریغ که نمایش این زنان مرگ و نابودی همراه می آورد. آوخ، می خواهم تا پایان زندگی از اینجا بگریزم.»

وقتی که استاد را با چند تن از مریدان در شهر «کوانگ» از روی اشتباه به زندان انداخته بودند، تزی لو می خواست با مردم بجنگد تا همه را از زندان آزاد سازد. استاد او را از این کار بازداشت و گفت: چگونه ممکن است که مردی که خود را موظف به مهربانی می داند مانند دیگران رفتار کند؟ من اگر سرودها و اسناد تاریخی را شرح ندهم و روشن نسازم و فضایل اخلاقی و موسیقی را باشما تمرین نکنم، خطای من است. لیکن اگر من تعلیمات پادشاهان عهد باستان و ارادت و احترام به فرهنگ و تمدن قدیم را به شما نیاموزم، و از این رو گرفتار بدبختی بشوم این تقصیر من نیست بلکه کار آسمانی و قضا و قدر است. حال تو آوازی بخوان، من هم ترا همراهی می کنم. تزی لو ساز را برداشت و به نواختن آغاز کرد و آوازی خواند و استاد او را همراهی کرد. همین که استاد و تزی لو سه قطعه سرود خواندند مردم شهر کوانگ صفها را شکستند و استاد و پیروانش را آزاد کردند.

وقتی که استاد با چند مرید به شهر چونک رسید در آنجا ایستاد. مریدان یکدیگر را کم کردند. استاد بر دروازه شرقی تنها ماند. یکی از اهالی شهر به تزی کونک (از مریدان) گفت: من در کنار دروازه شرقی مردی را ایستاده دیدم که پیشانی او شبیه به پیشانی خاقان یاو بود و گردنش به گردن «کاویااو» و شانه هایش به شانه های شاه «تزی چان» اما از کمر تا به پاهایک و جب کوچکترازی پادشاه یو بود. او در آنجا تنها و سرگردان ایستاده بود، مانند سگی که خانه اش را گم کرده باشد. تزی کونک این سخنان را به استاد حکایت کرد استاد خندید و گفت: درباره پیکر و صورت خود نمی خواهم سخن بگویم، لیکن آن مرد گفته است که من مانند سگی دیده می شوم که خانه اش را گم کرده است، این درست است، این درست است.

روزی استاد مریدان را تشویق به یاد گرفتن اشعار و سرودهای عهد قدیم و نواختن آلات موسیقی می کرد و می گفت: موسیقی و شعر، زندگی و زاده های طبیعت را مانند پرنده گان و جانوران و گیاه ها و گلها و درختان برای ما وصف می کنند. نخستین شاعران و نوازندگان موسیقی این هنر شریف خود را در آغوش طبیعت فرا گرفته اند.

از این رو استاد به تحقیق سرودها و موسیقی دوره درخشان عهد باستان مملکت خود همت می گماشت و از سه هزار سرود قدیم سیصد سرود درجه اول را برگزید و شرح داد و کتاب معروف «سرودها» را تصنیف کرد. کنفوسیوس در این سرودها و موسیقی ها تپش دل و لرزش

روح ملت خود را احساس می کرد و برآستی این دو صنعت زیبا سرچشمه فنون و آینه دل ملت چین بود.

استاد به مریدان گفت: شما تصور می کنید من اسراری می دانم که از آموختن آنها به دیگران و به شما خودداری می کنم. من چنین اسراری ندارم هر چه من می دانم آن را پیش هر کسی که شوق و آرزوی آموختن دارد می گذارم و آن را تا انجام شرح می دهم. تنها شرط اصلی برای تعلیم نزد من داشتن ذوق و شوق آموختن است از طرف یادگیرندگان، لیکن هر جا که این شوق و ذوق پیدا نیست آنجا تعلیم من سودی ندارد و من هم کسی را مجبور به داشتن شوق و ذوق نمی توانم بکنم. از این رو از یاد دادن خودداری می کنم و از اینجا این تصور حاصل می شود که من اسرار دارم و نمی خواهم آنها را به شما و به دیگران یاد بدهم. (۷۹)

بن یوان (نام دیگرین هووی، مرید محبوب کنفوسیوس) روزی آهی کشید و گفت: من هر وقت به فراز گاه (یعنی به درجات عالی کمال) نگاه می کنم آن فراز گاه بیش از پیش بلندتر و دورتر می شود. وقتی که با نگاه تیز خود مدارج پایین را چشم می دوزم آن مدارج بیش از پیش فروتر می روند و همین که نظر به پیش یا آینده می اندازم آنچه را می خواهم در برابر بینم فوری در پشت سر من نمایان می شود. استاد ما مردم را به سوی خود جذب می کند و دایره ادراک ما را روز بروز به وسیله شناختن حقیقت و فرهنگ فراختر

می‌کند، ولی از سوی دیگر این دایره را به وسیله تعلیم قوانین فضیلت اخلاقی تنگ می‌سازد.

اگر من بخواهم خود را از مقصد والای جستجوی حقیقت کنار بکشم این کار دیگر از دست من بر نمی‌آید. لیکن همین که من همه قوه‌های خود را به کار می‌اندازم و تصور می‌کنم که به مقصد رسیده‌ام آنگاه باز آشکارا می‌بینم که از مقصد هنوز دورم، و هرگاه بار دیگر در پیمودن راه کوشش می‌کنم باز می‌بینم که این راه دور و دراز اصلاً انجام و پایان ندارد. (۱۰، ۹)

**استاد گفت:** وقتی که کسی باین هووی گفتگومی‌کرد او هرگز خسته نمی‌شد. این مسلک شیوهٔ پسندیدهٔ هووی بود. (۱۹، ۹)

استاد پس از مردن هووی که هشت سال پیش از وی وفات کرد روزی به‌مریدان گفت: آوخ، من هووی را همیشه در ترقی دیدم او هرگز بدون پیشرفت در راه کمال، زندگی نکرد. (۲۰، ۹)

در میان مریدان جوان، پدرین هووی به‌نام «ین‌کی‌لو» و پدر «تزونگ‌یشن» به‌نام «تزی‌تی‌ین» از مریدان دورهٔ اول شمرده می‌شدند. همچنین «یان‌کلان» که پس از وفات استاد خدمات بزرگی در نشر افکار و تعلیمات کنفوسیوس به‌جا آورد نخستین عضو خانوادهٔ خود را که «یان‌کینگ» (پونی‌یو) نام داشت پیش استاد فرستاد. کنفوسیوس برای لیاقت این مرید جوان اهمیت و ارزش خاص قایل بود، چنانکه وقتی که استاد خود را از مأموریت کارپردازی منطقهٔ «چونگ‌تو»



به کنار کشید این مرید جوان را جانشین خود قرار داد .  
 یکی از طرقی که استاد برای طرز تفکر و عمل مأموران دولت  
 اندیشیده بود این بود که در بسیاری از موارد مریدان خود را در دوا  
 حکومت در مقامهای مهم جامی داد و نمایندۀ خود می ساخت ، چنانکه  
 در حکومت خاندان چی چند تن از مریدان استاد مقام و مأموریتی  
 بزرگ یافتند . حکایت کرده اند که روزی استاد مرید «یو آن زی» را  
 مأموریت شهر بانی داده بر حسب معمول مقدار کافی غله برای او مقرر  
 کرده بود یو آن زی از راه نجابت این مأموریت و این مواجب را  
 نپذیرفت . استاد به او گفت : تو می توانی به خوبی این غله را در میان  
 دوستان و هم شهریان فقیر تقسیم کنی .

وقتی که استاد در پایتخت لو وزارت داد گستری را بعهده  
 گرفته بود ، روزی حکمران کشور در مجلسی که همه وزرا و مأموران  
 بزرگ حاضر بودند ناخرسندی خود را نسبت به خدمات استاد نشان  
 داد . استاد میخواست در مجلس آینده نیز حاضر شود . مرید وی  
 تزی یو گفت : من از شما شنیده ام که اگر پادشاهان و شاهزادگان از  
 شما دعوت بکنند شما بحضور ایشان نخواهید رفت . اکنون که در  
 دربار بعضی سخنان زشت و ناصواب نسبت به خدمات خود شنیدید ،  
 آیا وقت آن نرسیده است که از این پس از رفتن به دربار خودداری کنید؟  
 کنفوسیوس در پاسخ گفت : امروز در لوفرقه های مختلف با هم دیگر  
 می ستیزند اگر مأموران مسئول درین موقع دشوار وظیفه خود را بجا

لیاورند ، بطور یقین اغتشاش و شورش خطرناکی روی خواهد داد .  
 این وظیفه‌ای وجدانی است که نباید ترك كنم و خود را كنار بكنم .  
 هنگامیکه کنفوسیوس از کشور وه بر می گشت ، در عرض راه در  
 شهر « یو » شورش روی داد و مردی بنام « کونگ شو » زمام حکومت  
 را بدست گرفت و مردم را بر ضد دولت وه شورانید . چون استاد از  
 کشور وه با جمعی از مریدان بر می گشت او را هم دشمن خود فرض  
 کرده محاصره نمودند . در میان مریدان مردی قوی پنجه و جنگ  
 آزموده بود بنام « کونگ لیانگ یو » که پنج ارا به همراه داشت . همین  
 که گرفتاری استاد را دید خودداری نتوانست کرد . گفت : من درست  
 دارم در جنگ کشته بشوم و این حال را نبینم . با این عزم بدشمنان  
 حمله کرد . عاقبت استاد مجبور شد سو کند بخورد که دیگر به وه بر  
 نکرده . آنوقت او و پیروانش را آزاد کردند ، ولی او یکسره به وه  
 باز گشت . مرید وی تری کونگ پرسید : آیا کسی میتواند سو کند  
 خود را بشکند ؟ استاد گفت : این سو کند اجباری بود و خدایان  
 بچنین سوگندی گوش نمی دهند .

در سال ۴۹۲ پیش از میلاد شهریار کشور لو « هو آن » که  
 کنفوسیوس در آغاز سلطنت او وزارت کار و داد گستری را بعهده گرفته  
 بود وفات کرد . درین هنگام استاد با مریدش « یان چسی یو » در  
 مملکت چن بود . شاه هو آن پیش از وفاتش بخطای خود اقرار کرده  
 و آه کشان گفته بود : کشور ما یکزمان رو بترقی و تمدن درخشانی

میرفت، لیکن از آنجا که من در باره استاد کنفوسیوس ستم و حق -  
 ناشناسی روا داشتم کشور ما از این ترقی و تمدن بازماند. آن وقت شاه  
 هو آن جانشین خود شاهزاده «کانگ» را پیش خود خواند و گفت:  
 پس از وفات من تو مسئول اداره حکومت این کشور خواهی شد همین  
 که بدین مقام رسیدی باید کنفوسیوس را دعوت کنی و بکار بگماری.  
 پس از وفات پدر شاهزاده کانگ میخواست کنفوسیوس را فوراً بکار  
 دعوت کند، لیکن یکی از مشاورانش گفته بود: پادشاه مرحوم مامدتی  
 خدمات کنفوسیوس را بکار برد اما آن را به انجام نرسانید و مایه  
 سرزنش و ریشخند امرای دیگر گشت. اگر دوباره او را دعوت به  
 شرکت در کارهای دولت بکنیم و تعلیمات و اصلاحات او را انجام ندهیم  
 ما هم گرفتار سرزنش و ریشخند امرای خواهیم شد. شاهزاده کانگ  
 پرسید: پس درین حال ما که را بکار دولت بگماریم؟ مشاور گفت:  
 بهتر این است که نخست مرید کنفوسیوس را که «یان چی یو» نام  
 دارد دعوت کنیم. این کار تصویب شد و انجام گرفت. استاد مقصود درباریان  
 را فهمید و به یان چی یو اجازه داد که مأموریت را بپذیرد و هم  
 پاره‌ای دستورها داد تا در عمل بکار بیند.



## گفتار هشتم

### فضایل اخلاقی و راه گسب آنها

#### یادآوری :

آموختن طریقه کسب فضایل اخلاقی و صفات پسندیده یکی از بزرگترین و مهمترین وظایف کنفوسیوس بود و ریشه و بنیان همه تعلیمات و بلکه اساس و مقصد اصلی زندگی او بشمار میرفت ، زیرا وی از یکطرف فساد اخلاق زمامداران دولت و افراد ملت را که سبب پشیمانی تمدن و زندگی اجتماعی مردم بود هر روز بچشم خود میدید و نتایج هولناک و خانمانسوز آن را در خاطر به تلخی و رنج احساس میکرد . از طرف دیگر یقین داشت که عمر او وفا نخواهد کرد تا به تنهایی ریشه این فساد اخلاق را برکنند و در زمین دلهای مردم نهال اخلاق و صفات آراسته را بنشانند .

در نتیجه این ایمان عقلی و روحی تصمیم گرفته بود که دسته ای از جوانان و رادمردان نیرومند پاکدل را تربیت و تعلیم کند تا مانند لشکری قوی پنجه و معنوی خس و خاشاک این رذایل اخلاقی را که مانند کرمهای زیانکار ، شب و روز خون پاک افراد ملت را می مکیدند و چون شیاطین دلهای ایشان را تسخیر کرده بایشان فرمانروائی می نمودند از ریشه برکنند و در آتش غیرت و حمیت خویش بسوزانند .

از روی این ایمان متین که برای آن نمونه های درخشانی در تاریخ تمدن قدیم کشور خود ، و همچنین ملت های دیگر ، در پیش دیده خود داشت و با دیده عبرت و بصیرت بدانها می نگریست ، از ایام جوانی همت گماشت تا جوانان دانش پژوه و پیروان فداکار با جوش و خروش را گرد خود جمع کند و ایشان را با نیرو و شوق و شور آتشین برای مغلوب کردن شیاطین فساد اخلاق مسلح و آماده سازد .

در نتیجه این تصمیم و همت بلند پیروان و تعلیم دادن و آماده کردن پیروان، هزاران رادمرد آزاده و ترقی خواه کامیاب شدند که زحمات او را ثمربخش و افکار و آثار او را در جهان منتشر سازند، و پس از وی بیش از دو هزار سال ملت چین را از نعمت آزادی و امن و آسایش برخوردار نمایند. وقتی که ما در تعلیمات اخلاقی دانای بینادل چین با دقت کامل نظر می-کنیم، با حس تحسین و ستایش در می-یابیم که چگونه او با ذکاوت و حکمتی بی-مانند در تربیت و تبدیل اخلاق پیروان و مریدان خود بذل همت و دلسوزی کرده است.

چنانکه از مطالعه این گفتار دیده خواهد شد گاه در پاسخ يك سؤال از طرف چند مرید بهر يك جواب دیگری داده است. حکمت این شیوه این بوده که بدین وسیله خواسته است بهر مریدی آن صفت و فضیلتی را گوشزد کند که او بیش از همه بدان احتیاج داشته.

کنفوسیوس گاهی به پرسشهای مریدان با رمز و کنایه جواب داده است تا ایشان را وادار به تفکر و کنجکاوی کند و همین که دیده است که ایشان مقصود وی و سخنان او را نتوانسته‌اند دریابند یا آن را کج فهمیده‌اند آنوقت مقصود خود را آشکارا بیان کرده است.

هرگاه که میخواست است یکی از مریدان را به جهت اعمال ناشایست او ملامت کند سخنان خود را بسیار سنجیده و با کمال ملاطفت و گاهی هم با شوخی و اشاره و رمز بیان کرده است.

در میان فضایل پسندیده و صفات نیک در درجه اول به احترام و محبت در باره پدر و مادر و به راستگویی و درستکاری و قناعت و دادگری و وفاداری اهمیت میدهد و مریدان را به کسب آزادگی و شرافت حقیقی همواره تشویق و ترغیب کرده است. بیک کلمه می‌توان گفت که کنفوسیوس پدر روحانی پیروان خود بوده است.



**تزی هزیا** (یکی از مریدان کنفوسیوس) گفت: فضیلت اخلاقی عبارت از این است که مرد نخست معلومات جامع و عمومی کسب کند، و مقصد اصلی خود را هرگز از نظر دور نسازد، و آنچه را نمی‌داند با جدیت کامل بی‌پرسد و بخوبی روشن سازد و فراگیرد، و تجارب خود

و دیگران را روز بروز به کار بیندازد . این چنین کوشش معنوی  
براستی کسب فضیلت اخلاقی است . (۶،۱۹)

**تزی یو گفت:** در اجرای آداب و رسوم عزاداری باید به ایفای  
وظیفه تأسف خاطر و تسلیت ماتمزدگان اکتفا کرد ، و به خلاف بعضی  
از مردم که از این حد تجاوز می کنند نباید از این تجاوز نمود (۱۴،۱۹)  
**تزی یو گفت:** دوست من تزی هزی می تواند همه کارهای سخت  
را پیش بگیرد و از عهده انجام دادن آنها بر آید ، لیکن در اکتساب  
فضیلت اخلاقی هنوز به درجه کمال نرسیده است . (۱۵،۱۹)

**استاد چونگ گفت:** تزی چانگ در رفتار و گفتار خود نفوذ  
و ابهت خاصی دارد و دل‌های مردم را تسخیر می کند ، لیکن در مجالس  
او در کسب فضایل اخلاقی نمی توان کوشید .

**استاد چونگ گفت:** من روزی از استاد شنیدم که گفت : کسی  
که آنچه در وجود اوست هنوز ظاهر نکرده است ممکن است در ایام  
سوگواری برای پدر یا مادرش ظاهر سازد . (۱۷،۱۹)

**استاد گفت:** وظیفه هر جوانی این است که در خانه نسبت به پدر  
و مادر و در خارج خانه نسبت به بزرگتران خود خوش رفتاری کند؛ در  
وعده دادن محتاط باشد و چون وعده داد درست به جا بیاورد . با همه  
مردم مهربان باشد ولی با نیکوکاران نزدیک و صمیمی شود . فضایل  
اخلاق را در خود استوار سازد . اگر وی همه این تکالیف را به جا  
آورد و باز هم فرصت و نیرو داشت در آن صورت باید به یاد گرفتن

هنرهای آزادگان پیردازد.<sup>۱</sup>

تربیت جوانان باید در آغوش خانواده با اظهار احترام به پدر و مادر آغاز شود. دایره این احترام و تعظیم باید کم کم وسعت یابد و شامل همه مردمان آزموده و سالخورده گردد. مهمترین صفات در تربیت و کسب فضایل اخلاقی عبارتست از وقت شناسی، یعنی به تأخیر نینداختن اجرای تکالیف و جلب اعتماد مردم. در نشست و برخاست با مردمان دیگر باید یک نوع دوستی و محبت آزاد و بی ریا در گفتار و کردار جوانان نمایان گردد ولی محبت و ارادت خالص باید درباره اشخاصی که دارای فضایل اخلاقی اند به جا آورده شود. (۶، ۱)

**تزی هنر یا گفت:** هر که مردمان متین و موقر را محترم دارد و تمجید کند، کسی که به پدر و مادر خود خدمت کند بطوری که همه نیروی خود را در این خدمت به کار بیندازد، و هر که در خدمت امیر خود نفس را از یاد ببرد، و هر که در حضور دوستان چنان سخن بگوید که بتواند در سر گفته های خود استوار بماند - هر چند مردم بگویند که چنین مردی پرورش نیافته است، من با اطمینان کامل خواهم گفت که او مردی تربیت یافته است. (۷، ۱)

**تزی هنر یا گفت:** کسی که به وسیله تعلیم و احترام مردان بزرگ پیوسته می کوشید که نفوذ عملی این مردان را در زندگی روزانه خود راه بدهد، و کسی که با تمام قوای خود خدمت می کند و به پادشاه خود

۱- منظور سرود خواندن و تیراندازی و نظایر آنهاست.



تا روزمرگ وفادار می ماند، و کسی که در برابر اجرا کردن قولهای بی که به دوستان خود داده است خود را مسئول می داند، چنین مردی گرچه اندکی علم از کتابها یاد گرفته باشد من ادعا می کنم که او برآستی مرد تربیت یافته ای است. (۷، ۱)

**تری کونگ پرسید:** فقیر بودن بدون چایلووسی و توانگر بودن بدون تکبر، آیا این هر دو یک مقام ندارند و بایکدیگر برابر نیستند؟  
**استاد گفت:** با هم نزدیک و شبیه اند، لیکن برابر نیستند. تنگدست بودن و در همان حال شاد بودن، توانگر بودن و در همان حال قواعد فضیلت اخلاقی را نگاهداشتن این هر دو یک مقام دارند و با هم برابرند. (۱۵، ۱)

**استاد گفت:** من از این اندوهگین نمی شوم که مردم مرا چنانکه هستم نمی شناسند، بلکه از آن غمگینم که من مردم را چنانکه باید و شاید نمی شناسم. (۱۶، ۱)

**استاد گفت:** کسی که به مردم مهر و محبت ندارد برای او آیین و رسوم مذهبی چه سود دارد، و برای کسی که محبت آدمی در دل او پیدا نیست فن موسیقی به چه کار می خورد؟ (۳، ۳)

مرزبان شهر «ئی» در مملکت وه که کنفوسیوس از آنجا می گذشت از مریدان استاد خواش کرد که او را به خدمت استادشان ببرند و بدیشان گفت: هر وقت مرد بزرگی از اینجا می گذرد همیشه به من اجازه می دهد تا او را ببینم. او را به حضور استاد بردند. پس

از بیرون آمدن از خدمت استاد به مریدان گفت: ای دوستان، چرا بیم آن دارید که کارها پیریشان و امیدهای شما نابود خواهد شد؟ جهان مدت درازی از آسمان توجهی نمی‌دید. اکنون قدرت آسمانی استاد مانند نفخه صور شما را برای بیدار کردن مردم به کار انداخته است. (۲۴،۳)

**استاد گفت:** مقام بلند دولتی داشتن بدون لیاقت، و اجرای کارهای برجسته و به‌جا آوردن آیین و رسوم مذهبی بدون داشتن حس خضوع و خشوع، و اجرای مراسم عزاداری بدون اندوه در خاطر داشتن، اینها حالات ناهنجاری است که من نمی‌توانم ببینم. (۲۶،۳)

**استاد گفت:** تنها با فضیلت اخلاقی و عقلی می‌توان محبت و خصومت را در مورد خود به‌جا آورد، یعنی صفات نیک را در خود و دیگران دوست داشت و صفات بد را در دشمن. (۳،۴)

**استاد گفت:** کسانی که به وسیله پیش آمدهای ناگوار در رسیدن به آرزوها و مقاصد خود دچار ناکامی شده و زیان دیده باشند بسیار کم‌اند، زیرا به وسیله این ناکامی و محدودیت قوای ایشان قدرت و تمرکز پیدا می‌کند و اجرای مقاصد و آرزوهای ایشان را آسان می‌سازد. (۲۳،۴)

**استاد گفت:** در خدمت پادشاهان ملامت‌ها و سرزنش‌ها خشم و غضب بار می‌آورد و در نزد دوستان جدایی و بیگانگی تولید می‌کند. (۲۶،۴)

**استاد گفت:** من تا کنون کسی را که به طور کامل صاحب اخلاقی استوار و منزّه باشد ندیده‌ام. یکی از حاضران گفت: آیا «شن چانگ» (یکی از شاگردان که کمتر معروف بود) چنین نیست؟

**استاد گفت:** چانگ گرفتار امیال و آرزوهای خود است چگونه می‌تواند اخلاق استوار منزّه داشته باشد؟ (۱۰،۵)

هر وقت که تزی لو از استاد تعلیمی می‌دید که آن را نمی‌توانست انجام بدهد می‌ترسید مبدا استاد تعلیم تازه‌ای بدو بدهد و او به سبب عمل نکردن بدان بیش از پیش شرم‌مندی شود. (۱۳،۵)

استاد شنید که «چیون تزو» (یکی از مریدان) پیش از دست زدن به کاری سه بار می‌اندیشد. گفت: دوبار اندیشیدن پیش از دست زدن به کاری کاملاً کافی است. (۱۹،۵)

وقتی که استاد در شهر «چن» چندان دلخوشی و هوا خواهانی نیافت گفت: من می‌خواهم به خانه بازگردم، می‌خواهم به خانه بازگردم، زیرا در آنجا دوستان جوان، ذوق و شوق بسیار به شنیدن سخنان من دارند و در انواع هنرها آزموده و شایسته تحسین‌اند. تنها هنوز اعتدال و میانه‌روی را یاد نگرفته‌اند. (۲۱،۵)

**استاد گفت:** هر چه بود گذشت، لیکن من تاکنون هیچ کس را ندیدم که بتواند خطاها و لغزش‌های خود را ببیند و در دل خود از نفس خویش شکایت و فریاد کند. (۲۶،۵)

**استاد گفت:** هووی (مرید محبوب کنفوسیوس که پیش از او

وفات کرد) براستی مرد نیک سرشتی بود. بسا يك مشت برنج در کاسه‌ای چوبی و يك کاسهٔ کدویی پر از آب در کلبهٔ ویرانه‌ای بدون لوازم زندگی می‌کرد. مردم دیگر هرگز نمی‌توانستند چنین زندگی سختی را تحمل کنند. با وجود این هووی شادی خود را از دست نمی‌داد. براستی هووی مردی نیک سرشت بود. (۹،۶)

**یان کیو** (یکی از مریدان قابل ولی کمی متعصب استاد) روزی می‌گفت: نه این است که من تعلیمات استاد را دوست نمی‌دارم، ولی من آن قدرت و توانایی را ندارم که آنها را به‌جا بیاورم. **استاد گفت:** هر که آن قدر قوّت ندارد در نیمهٔ راه باز می‌ماند، اما توقّوت خود را پیش از پیمودن راه محدود می‌سازی. (۱۰،۶)

**استاد گفت:** هیچ‌کس نمی‌تواند از خانه بجز از در بیرون برود. هم‌چنین هیچ‌کس نمی‌تواند به مقصد زندگی شریف و پاک دست یابد مگر از «راه راست» پس چرا مردم این راه را نمی‌پیمایند؟ (۱۵،۶)

**فان چی** (یکی از مریدان) پرسید: آیا نشان مردی که فضایل اخلاقی را به کمال رسانده باشد چیست؟

**استاد گفت:** صفت خاص کسی که دارای فضایل اخلاقی است این است که غلبهٔ بر صفات زشت و سختیها و هووی و هوس نفسانی را اساس کوشش و زندگی خود قرار می‌دهد و به‌سود و پاداش تنها در درجهٔ دوم ناظر است. (۲۰،۶)

استاد در موقع اقامت در مملکت وه هنگامی که شاهزاده لینکه

حکمران آنجا فرار کرده بود روزی از معشوقه شاهزاده که زنی شیرین بود دیدن کرد. این کار در نظر مریدش تزی لو چندان خوش آیند نیامد و او را غمگین ساخت .

استاد این را احساس کرد و گفت : اگر من درین کار از درستکاری دور افتاده و خطا کرده ام درپیش تواز آسمان درخواست می کنم که مرا مجلذات کند . (۲۶،۶)

استاد گفت : میانه روی و اندازه نگاهداشتن کمال طبیعت آدمی است . این صفتها دیر زمانی است که در میان مردم بسیار کمیاب شده است . (۶،۷۲)

تزی چانگ از استاد پرسید : اگر کسی بتواند ملت را از فیض وجود خود نیکبخت سازد ، و حتی همه نوع بشر را نجات بدهد ، او را بنام مرد کامل می توان نامید ؟

استاد گفت : مقام او بالاتر از مقام مرد کامل است ، او را می بایستی مرد آسمانی نامید . لیکن حتی شهریاران بلند مرتبت مانند یساو و شون دشواری چنین وظیفه ای را بازنج و درد احساس می کردند . اما آنچه مرد کامل می تواند بجا بیاورد این است که دیگران را هم دارای فضیلت اخلاقی سازد و به ترقی و تکامل معنوی و عقلی دیگران یاری کند . اینهاست راه و رسم فضیلت اخلاقی . (۲۸،۶)

استاد شاگردان و مریدان خود را در همه مسائل علمی و ادبی و اخلاقی تعلیم می داد ، بخصوص چهار موضوع را به ایشان می آموخت :

اصول فرهنگ و تمدن، اداره امور جاری، وفاداری و اطاعت نسبت به  
مخدومان و رعایت قول و پیمان. (۲۴،۷)

**استاد گفت:** آیا پراستی کسب فضایل اخلاقی این قدر دشوار  
است؟ همین که من از ته دل می خواهم فضیلتی اخلاقی به دست بیاورم  
فوراً این فضیلت پیدا و جلوه گر می گردد. پس برای کسب فضیلت  
اخلاقی جز داشتن اراده ای نیرومند و همتی بلند چیز دیگر لازم نیست.  
(۲۹،۷)

وقتی استاد سخت بیمار شد تزی لسو (یکی از مریدان) گفت:  
اجازه بدهید برای بازگشت بهبود شما از مردان مستجاب الدعوه  
خواهش کنیم دعاهای مخصوص بخوانند. استاد گفت: آیا چنین چیزی  
وجود دارد؟ تزی لسو گفت: آری وجود دارد، چنانکه در یسکی از  
سرودها مذکور است «مایاری می طلبیم از شما، ای خدایان آسمان و  
ای ارواح مقدس زمین!» استاد جواب داد: من مدت درازی است  
این گونه دعاها را خوانده ام. (۳۴،۷)

**استاد چونگ** (یکی از مریدان کنفوسیوس) گفت: قابلیت  
داشتن و با وجود این از ناقابلان یاد گرفتن، بسیار دانستن و از آنانکه  
کمتر می دانند آموختن، چیزی داشتن ولی مانند آنانکه ندارند  
رفتار کردن، شریف بودن ولی با فروتنی زیستن، دچار تحقیر شدن  
ولی از نزاع و پرخاش دوری جستن. وقتی من دوستی داشتم که رفتار

چنین بود.<sup>۱</sup> (۵،۸)

**استاد چوتک گفت :** طالب علم بدون دلی پر از شوق بیکران  
واراده و عزمی استوار نمی تواند باشد ، زیرا بار او بسیار سنگین و راه  
او بسیار دور است . آیا فضیلت اخلاقی که او به دوش همت خود باید  
بگیرد بار سنگینی نیست و آیا راه او که با هر گام به آخر می رسد راه  
دوری نیست ؟ (۷،۸)

**استاد گفت :** گروه عوام ملت را می توان با وسایل و احکام مختلف  
و ادار کرد تا از فیوضات و ثمرات تربیت و تمدن خود را بهره مند سازند ،  
لیکن ایشان را نمی توان مجبور کرد که بنیان آن احکام و حکمت و  
علت آن فیوضات و ثمرات را درک نمایند (۹،۸)

**استاد گفت :** شورشهای مردم سبب های گوناگون دارد . اگر  
کسی جسارت را دوست می دارد و از فقر و بینوایی گریزان است ، وی  
شورش و ستیز خواهد کرد ؛ اگر کسی بد سرشت و بی بهره از اخلاق  
نیک است و مردم او را دشمن می دارند و ازو دوری می جویند او نیز  
شورش طلب و غوغاگر خواهد شد . (۱۰،۸)

استاد از چهار چیز آزاد بود :

۱- هرگز عقاید او جنبه خصوصی و شخصی نداشت بلکه پیوسته  
می خواست به نشر حقیقت خدمت کند .

۱- مقصودش بن هوری پیرو محبوب کنفوسیوس می باشد که در جوانی وفات کرده  
بود . م .

۲- پیش از تحقیق کامل قضاوت نمی‌کرد و تصمیم نمی‌گرفت .  
 ۳- لجاجت و خودسری نمی‌شناخت و هیچ چیز در نظرش غیر ممکن نبود .

۴- نفس پرستی نداشت و شخصیت خود را در صف اول جانی داد بلکه در کارهای خود نفس خویش را فراموش می‌کرد . (۷، ۹)  
 هر وقت که استاد کسی را عزادار، یا در لباس رسمی و یا نابینایی می‌دید بر پا می‌خاست ، گرچه آن کس یکی از مریدانش بود ؛ اگر بایستی از برابر آنان بگذرد بی‌درنگ قدمهای خود را تند می‌کرد .  
**استاد گفت :** جامه فقیرانه پوشیدن و در کنار دیگران که خز و جامه فاخرانه پوشیده‌اند بدون شرمندگی و تنگدلی ایستادن شیوه تزی لو (یکی از مریدان) بود . در کتاب «سرودها» نوشته شده است : «کسی که دیگران را آزار نکند و کسی را دشمن ندارد هر چه می‌کند نیک است .» تزی لو بعدها این بیت را مکرر می‌خواند .  
**استاد گفت :** این راه به تنهایی مرد را به درجه کمال نمی‌رساند . (۲۶، ۹)  
**استاد گفت :** دانایی مرد را از شک‌های می‌دهد؛ فضیلت اخلاقی او را از رنج و دردمی‌رہاند و همت و عزم استوار او را از ترس نجات می‌بخشد . شك و درد و ترس بدترین دشمنان نیکبختی آدمی ، و دانایی و فضیلت و همت برای او فرشتگان نجات‌اند . (۲۸، ۹)  
**بن‌یوآن در باره فضیلت اخلاقی پرسید . استاد گفت:** فضیلت



اخلاقی عبارت است از ظفر یافتن بر نفس و به عمل آوردن قوانین تصفیۀ خاطر. از این راه هر کسی می تواند صاحب فضیلت اخلاقی شود. اگر مردم يك روز بر نفس خود ظفر یابند و دل های خود را از صفات بد پاك نمایند آن وقت تمام جهان از نیکی و فضیلت اخلاقی سرشار خواهد شد. کسب کردن این فضیلت بسته به همت و کوشش خود ماست نه به کار دیگران. **ین یو آن باز پرسید:** آیامی توانم خواهش بکنم که جزئیات این مسأله را برای من بیشتر شرح بدهید؟

**استاد گفت:** هر چیز با پاکی و زیبایی دل هموار و هماهنگ نیست بدان نگاه مکن و گوش مده، و هر چه شایسته دلی پاك نیست از آن گفتگو مکن و هر کاری که مخالف پاکی دل است آن را به جامیآور. **ین یو آن گفت:** با این که قوۀ ارادۀ من کم است باز خواهم کوشید که موافق این سخنان رفتار کنم. (۱، ۱۲)

**چونک کونگ** در بارۀ چگونگی فضیلت اخلاقی پرسید.

**استاد گفت:** وقتی که از خانۀ خود بیرون می روی چنان فکر کن که هر کس را می بینی برای تو مهمان محترمی است پس با وی با احترام و ادب رفتار کن. در گفتار و کردار رعایت حرمت و ادب شرط اساسی فضیلت اخلاقی است. حتی در موقع سخن گفتن و کار کردن با مردمان عامی چنان رفتار کن که گویی در عبادتگاهی قربانی می کنی یعنی حرمت و ادب لازم به جامیآور. همچنین چیزی را که نمی خواهی دیگران در بارۀ تو بکنند در بارۀ دیگران مکن. بدین وسیله نه در همه

کشور و نه در خانواده کسی پیدا نخواهد شد که با تو کینه‌ورزی کند .  
**چوننگ کوننگ گفت :** اگر چه قوه من بسیار کم است من خواهم کوشید  
 مطابق کلماتی که از استاد شنیده‌ام رفتار کنم . (۲،۱۲)

**سومانپو** از استاد حقیقت فضیلت اخلاقی را پرسید . استاد گفت :  
 کسی که دارای فضیلت اخلاقی است آرام سخن می‌گوید . **سومانپو**  
 گفت : آیا فضیلت اخلاق عبارت از همین آرامی و آهستگی در سخن  
 گفتن است ؟ **استاد گفت :** آری چنین است . این آهستگی و آرامی  
 در سخن گفتن کار آسانی نیست . در این جهان که اغلب مردم برضد  
 یکدیگر می‌خروشند خودداری از هیجان و کینه و پرخاش کاری بسیار  
 دشوار است . برای نجات یافتن از این دشواری راهی جز آرام و نرم  
 سخن گفتن نیست . (۳،۱۲)

**تزی چوننگ پرسید :** چگونه می‌توان روشنی‌هوش و عقل به دست  
 آورد ؟

**استاد گفت :** از این راه که مرد نگذارد گفته‌های افترآمیز و  
 اعتراض و شکایت‌های بی‌اساس مردم که به آهستگی روز بروز در ذهن  
 آدمی رخنه می‌کند و نرم نرمك نفوذ می‌یابد در دلش جایگیر بشود  
 و ریشه‌بندواند . آری ، کسی را که خود را از این نفوذ زیانبخش آزاد  
 نگاه می‌دارد می‌توان صاحب هوش و خرد روشن بین نامید . (۶،۱۲)  
**تزی چاننگ پرسید :** از چه راه می‌توان نفس خود را تربیت و  
 طبیعت خود را تکمیل کرد و گوشه‌های تاریک اخلاق خود را روشن

ساخت ؟

**استاد گفت :** صداقت و ایمان به حقیقت را منظور و مقصد اساسی زندگی خود قرار دادن و تکالیف را از روی وجدان به جا آوردن طبیعت مرد را بلندتر و کاملتر می سازد . یکی را دوست داشتن و حیات او را آرزو کردن و دیگری را دشمن داشتن و مرگ او را خواستن ناچار طبیعت آدمی را تاریک می سازد . ( ۱۰، ۱۲ )

**استاد گفت :** کسی که معلومات جامع درباره ادبیات دارد و بر وفق قواعد فضیلت اخلاقی رفتار می کند می تواند به جایی برسد که از خطا و لغزش آزاد بماند . ( ۱۵، ۱۲ )

**تزی چانگ پرسید :** آیا مرد با فرهنگ چه باید بکند تا در همه جا نفوذ داشته باشد ؟

**استاد گفت :** مقصود از نفوذ داشتن چیست ؟ **تزی چانگ گفت :** منظور این است که خواه در خانه خود بنشیند و خواه در خارج کار بکند در همه جا شناخته گردد و نام او بر زبان ها باشد .

**استاد گفت :** این را مشهور و معروف شدن می نامند نه نفوذ داشتن . مرد با نفوذ و با عظمت کسی است که در ذات و شخصیت او درستی و ریشه ور شده باشد و دادگری را دوست بدارد . چنین مردی سخنان مردم را می شنجد و وجنات آنها را در نظر می گیرد و همیشه در صدد است تا با فروتنی رفتار کند . چنین مردی هم در خانه و هم در میان مردم نفوذ و احترام می یابد . اما مرد مشهور در ظاهر صفت تواضع را دوست

دارد ولی در عمل برخلاف آن رفتار می کند و در نفس پرستی خود بدون اندیشه پایدار می ماند . چنین مردی هم در میان مردم وهم در خانه خود مشهور می گردد . (۲۰، ۱۲)

مریدفان چی با استاد در جنگلی راه می رفت . فرصت را غنیمت شمرد و از وی پرسید : آیا بچه وسیله می توان طبیعت و اخلاق خود را پاک کرد و صفات زشت پنهان خود را اصلاح نمود و گوشه های تاریک نفس خود را روشن ساخت ؟

استاد گفت : این پرسش بسیار خوبی است . پیش از همه باید در اندیشه ها و آرزوها و کارهای خود کنجکاوی کرد و آنچه را که تنها در خدمت لذت و هوای نفس است به کنسار گذاشت . بعد به پروردن آرزوهای پاک خود همت گماشت . آیا این کار به کامل ساختن طبیعت یاری نمی کند ؟ خطاهای خود را از ریشه کندن و به خطاهای دیگران پرداختن ، آیا از این راه صفات زشت و بد را نمی توان اصلاح کرد ؟ گوشه های تاریک نفس عبارت است از هوی و هوس هایی که هستی مرد را به خطر می اندازند . مثلاً یک روز صبح آتش خشم و غضب در دل خود افروختن نه تنها زندگی و آسایش خود بلکه آسایش و زندگی مردمان دیگر را نیز ممکن است تلخ و تاریک سازد . آیا این نکته را شناختن و فهمیدن ، روشن ساختن گوشه های تاریک نفس نیست ؟ (۲۱، ۱۲)

فان چی پرسید : آیا ریشه فضیلت چیست ؟ استاد گفت : عبارت

است از محبت داشتن به آدمیان . باز پرسید آیا دانایی چه معنی دارد؟  
**استاد گفت :** مردم شناسی . فان چی این را نفهمید .

**استاد گفت :** اگر ما پایه مردمان راست منش را بلند کنیم ، ایشان به مردمان کج منش فشار وارد می کنند و این کج منشان هم راست منش می شوند . فان چی خود را به کنار کشید و بعد تزی هزیا را دید و گفت : من از استاد در باره معنی دانایی پرسیدم ، او جواب داد که به وسیله بلند کردن راستان مردمان کج را هم راست می توان کرد . این سخن چه معنی دارد ؟ تزی هزیا گفت : این سخنی پر ارزش است و در موارد بسیار می توان آن را به کار برد . خاقان شون در ایام سلطنت خود از میان همه مأموران «چااو یو» را به وزیر برگزید ، از این رو همه مردمان بدسرت ناپیدا شدند . همچنین خاقان «تانگ» ( مؤسس خاندان سلاطین شانگ ) «یی یین» را به وزارت برگزید ، و در نتیجه دانایی او ریشه فساد اخلاق و بدمنشی از مملکت کنده شد . ( ۲۲، ۱۲ )

امیر کشور «شا» به استاد گفت : در شهرهای ما مردمان شریف و با فضیلتی هستند ، چنانکه اگر پدر کسی کوسفندی دزدیده باشد ، پسر او به تقصیر پدرش هادت می دهد . استاد گفت : در شهرهای کشور ما مردمان شریف و درستکار طوردیگرند . پدران مجازات خطای پسران و پسران جزای خطای پدران را به عهده می گیرند . این هم فضیلت اخلاقی است و هم شرافت و آزادگی . ( ۱۸، ۱۳ )

**فان چی** از استاد پرسید: آیا به چه وسیله می توان به کسب و نشر فضایل اخلاقی موفق شد؟ **استاد گفت:** اگر تنها هستی، متانت و جدیت را عادت خود ساز، و اگر با کارهای روزانه زندگی سروکار داری، درستکاری و شرافت را از دست مده؛ و اگر با مردم نشست و برخاست و معاشرت می کنی، وجدان را راهنمای خود ساز؛ و اگر نزد وحشیان شرق و شمال بروی، باز هم این سلوک را ترك مکن. (۱۹، ۱۳)

**تزی کونگ** پرسید: آیا کسی که می خواهد با فرهنگ شمرده شود چه صفاتی باید داشته باشد؟

**استاد گفت:** کسی را می توان با فرهنگ شمرده که در کردار و رفتار حس شرافت و عفت در دل دارد؛ و کسی که اگر او را به عنوان سفارت به ممالك بیگانه در چهار گوشه عالم بفرستند اسباب شرمندگی پادشاه خود را فراهم نیاورد.

**تزی کونگ گفت:** آیا می توانم بیرسم که در درجه دوم کدام مردم قرار دارند؟

**استاد گفت:** کسی که خویشانش وی را حرف شنو و فرمانبر و هموطنانش او را برادر می نامند. **تزی کونگ گفت:** آیا در درجه سوم کدام اشخاص قرار دارند؟

**استاد گفت:** کسی که در همه حال در گفتار خود ثابت قدم می ماند و کسی که کارهای خود را در همه حال به انجام می رساند؛ این گونه مردم گرچه از خانواده های حقیر باشند و یا شغلی کوچک داشته باشند، بار

باید این منزلت را به آنان بخشید . تزی کونگ باز پرسید : مأموران امروزی حکومت در کدام درجه جا دارند ؟

استاد گفت : دریفا ! این ارباب توبره و سطل<sup>۱</sup> که خودشان را مأمور دولت می نامند ارزش آن را ندارند که به شمار آیند . (۲۰، ۱۳)  
تزی کونگ پرسید : کسی که هموطنانش او را دوست می دارند چگونه است ؟

استاد گفت : این مهم نیست . باز گفت : آنکه هموطنانش او را دشمن می دارند چگونه است ؟

استاد گفت : این هم اهمیتی ندارد ، بهتر این است که مردچنان زندگی کند که مردمان نیک او را دوست بدارند و مردمان بد دشمن . (۲۴، ۱۳)

استاد گفت : طبیعتی محکم و استوار ، دور از ریاکاری و پیرگوئی ، طبیعتی است که کسب فضایل اخلاقی را آسانتر می کند . (۲۷، ۱۳)

کسی گفته بود که استبداد و خودستائی و کینه و آزار باید دور کرد ، زیرا این لازمه فضیلت اخلاقی است . استاد گفت : این البته دشوار است اما اینکه یگانه نشان فضیلت اخلاق مرد باشد ، آن را نمیدانم . (۲، ۱۴)

۱- مقصود کتفوسیون مأموران وصول مالیات و عوارض است که در عهد او مالیات جنسی از مردم می گرفتند و آنها در توبره و سطل گرد می آوردند ، و سختگیری می کردند . م .

**استاد گفت:** هر که صاحب عقل و هوش است سخنان او ناچار سنجیده و پسندیده است، لیکن هر که سخنان سنجیده و پسندیده می گوید ناچار مرد با هوش و عقل نیست. همچنین مردی که دارای فضیلت اخلاقی است. به حکم ضرورت دلیر خواهد بود، ولی هر که دلیر است بناچار مرد با فضیلت نیست. (۵، ۱۴)

**استاد گفت:** گاهی مردان خردمند و آزاده یافت می شوند که از فضیلت اخلاقی دورند، اما هرگز مرد عامی و فرومایه ای یافت نمی شود که صاحب فضایل اخلاقی باشد. (۷، ۱۴)

**استاد گفت:** تهی دست بودن و شکایت نداشتن بسیار دشوار است ولی توانگر بودن و غرور و تکبر نداشتن آسان است. (۱۱، ۱۴)

**تزی لو پرسید:** مرد کامل کدام است؟ اگر کسی دانش «تزائنگ» و «جووانگ» و فسادکاری «کونگ چو» و جسارت «جووانگ» ساکن «بی بن» و هنرمندی «یاکی یو» را دارا باشد و همه این صفات را با فضیلت اخلاقی و هنر موسیقی در خود جمع کرده باشد آیا اورا نمی توان مرد کامل شمرد؟ **استاد گفت:** مرد کامل درین زمان چه احتیاجی بدین صفات دارد؟ کسی که در برابر منافع نامشروع، درستکاری خود را از دست ندهد، و کسی که در موقع خطر زندگی خود را برای حفظ وطن و پادشاه خود فدا کند و تکالیفی را که در دوره جوانی به عهده گرفته فراموش ننماید، اونیز می تواند مرد کاملی شمرده شود. (۱۳، ۱۴)

**استاد گفت:** کسی که در سخنان خود حس شرم و حیا نشان



نمی‌دهد به طور یقین می‌توان گفت که اودر کارهای خود نیز همین‌طور رفتار خواهد کرد. (۲۱،۱۴)

**استاد گفت:** از دنیا و مردم آن کناره جستن، درجات مختلف دارد. داناترین مردم خود را از جهان به کناره می‌کشند؛ پس از ایشان کسانی هستند که خود را از موارد خاص دور می‌سازند؛ سپس کسانی که از مردمان بیرحم و نامهربان و ترش‌رو می‌گریزند؛ در درجه آخر کسانی هستند که خود را از معرض سخنان زشت و ناگوار دور می‌سازند. (۳۹،۱۴)

**استاد گفت:** کسی که خود بیشتر بکوشد و از دیگران کمتر کار طلب کند از کینه‌ورزی و دشمنی دور می‌ماند. (۱۴،۱۵)

**استاد گفت:** فضیلت اخلاقی برای مردم بیشتر از آب و آتش ارزش دارد. من کسانی را دیده‌ام که در آب و آتش به خطر افتاده و مرده‌اند، لیکن هرگز کسی را ندیده‌ام که به فضایل اخلاقی روی آورده و در آن مرده باشد. (۳۴،۱۵)

**تزی چانگ** عقیده استاد را در باره فضیلت اخلاقی پرسید. **استاد گفت:** در تمام روی زمین پنج چیز را بجا آوردن نشان اصلی فضیلت اخلاقی است. **تزی چانگ گفت:** آیا می‌توانم جسارت بورزم و نام این پنج چیز را ببرسم؟

**استاد گفت:** اینها عبارتند از ادب. سعه صدر، اعتماد، کوشش و گذشت. اگر کسی مؤدب باشد هیچ کس او را خوار نمی‌شمارد.

سعه صدر محبت مردم را جلب می کند . با اعتماد ورزیدن اعتماد مردم را می توان بدست آورد . کوشش کامیابی می آورد . و با گذشت و بخشش می توان مردم را به خدمت واداشت . (۶،۱۷)

استاد گفت : برخی از مردم در ظاهر خود را استوار و متین نشان می دهند و در درون دچار ناتوانی اند . این گونه مردم مانند دزدی هستند که دیواری را سوراخ می کند و یا به بالای دیوار جستن می کند اما در بدل خود لرزان است . (۲۲،۱۷)

استاد گفت : مردان ریاکار و چاپلوس در میان يك ملت ، دزدان فضایل اخلاقی هستند . (۱۳،۱۷)

استاد گفت : کسانی که در سر کوچه ها و بازارها یاوه گویی می کنند تیشه به ریشه دانائی خود می زنند . (۱۴،۱۷)

استاد گفت : با مردمان فرومایه نمی توان به پادشاه خدمت کرد . این گونه مردم تا روزی که در پله پائین ترقی هستند هیچ اندیشه ای جز بالا رفتن ندارند و وقتی که به بالا می رسند همیشه نگران اند مبادا مقام خود را از دست بدهند و برای مقاصد خود از ارتکاب هیچ عمل ناشایسته و ناروایی خودداری نمی کنند . (۱۵،۱۷)

استاد گفت : سخنان چرب و آبدار و چهره هائی که تملق از آنها نمایان است کمتر با فضیلت اخلاقی همراهند . (۱۷،۱۷)

استاد گفت : بازان و خادمان سلوك کردن دشوارترین کارهاست ، اگر کسی به ایشان نزدیکتر شود توقع های ایشان بیشتر می شود . اگر

خود را از ایشان دور تر سازد خرسند نمی شوند . (۲۵،۱۷)

**استاد گفت :** اگر کسی تا چهل سالگی منفور هموطنان باشد تا

آخر عمر در همین حال می ماند . (۲۶،۱۷)

**استاد گفت :** امیدوار نیستم هرگز به مردان خدائی ، چون

یادشاهان با فضیلت عهد باستان برسم . بزرگترین امیدی که می توانم

داشت برخوردار به مردان آزاده است . باز استاد گفت : امیدوار نیستم

که در این روزگار به مردان بی عیب برسم ، بزرگترین امیدی که

می توانم داشت برخوردار به مردانی است که اصول مسلم دارند . اما در

اطراف خود پیوسته به کسانی بر می خورم که «هیچ» اند و مدعی اند که

«همه چیز» اند . نقص مدعی کمال است و فقر مدعی غنا . حتی امروز

بر خوردن به کسانی که اصول مسلم دارند نیز دشوار است . (۲۵،۷)



## گفتار نهم

### عرفان باطنی در تعلیمات کنفوسیوس

#### یادآوری :

۱- نخست لازم است معنای عرفان باطنی و فرق آن با عرفان ظاهری بطور مختصر شرح داده شود. عرفان و معرفت هر دو به معنی شناختن است ولیکن این شناختن از نظر اساس و وسایل و نتایج آن دو نوع است. شناختن چیزی به وسیله حواس پنجگانه و نیروهای منزهانند، هوش، فهم، اراده، خیال، فکر، حافظه و عقل، معرفتی ظاهری است. ولی برتر از این قوای ظاهری و جسمانی

#### ۱- یادداشت ناظر،

منسوب داشتن عقاید عرفانی به کنفوسیوس که از طرف مترجم محترم این کتاب اظهار گردیده مورد قبول همه دانشمندان نیست. عقاید عارفانه و رقت حال و شور و جذبه‌ای که انسان از عرفا چشم دارد در آثار کنفوسیوس کمتر دیده می‌شود. کنفوسیوس «پیشوای اخلاقی» است و در آنچه می‌گوید و تعلیم می‌دهد اندکی خشک است. کنفوسیوس که از کتاب «مکالمات» برمی‌آید ظاهراً مردی از آزادگان است که تربیت فرزندان نجبا را به قصد آموختن برای امر حکومت به عهده داشته. اما محتملاً این سمت را برای خود کافی نمی‌دانسته و داعیه وظایف بزرگتر در خاطر می‌پرورانده. گاه نیز آثار تلخی و نومیدی در سخنان او دیده می‌شود. اصول عقاید او بیشتر بر «عدل» استوار است تا بر «احسان». از آثار دیگر منسوب به کنفوسیوس احوال دیگری برمی‌آید، اما در انتساب همه این آثار به کنفوسیوس تردید است و اگر بعضی از آنها نیز از او باشد در طی قرون تغییر فراوان یافته. بهر حال تحقیق شخصیت تاریخی کنفوسیوس از میان اینهمه افسانه که درباره زندگی وی تنیده‌اند بسیار دشوار است.

پاره‌ای نیروهای باطنی و روحی در نهاد و سرشت هر آدمی موجود است که به وسیله کشف آنها می‌توان راه به درون چیزها و نیروهای پنهان مادی و عقلی برد و ذات و ریشه آنها را شناخت. این شناختن را معرفت یا عرفان باطنی می‌نامند و مرکز یا سرچشمه آن قلب و روح انسانی است.

۲- از نظر وسایلی که این دو گونه معرفت در فعالیت خود به کار می‌برند باز فرق بزرگی در میان آنها موجود است. معرفت عقلی، حواس پنجگانه و قوای محدود دماغی را مانند وهم یا خیال و فکر و اراده و حافظه وسیله تحقیق و کنجکاوی قرار می‌دهد، ولی علم قلبی ادراک باطنی و دیده دل و نیروی مشاهده و مکشفه و وجدان و الهام را.

۳- از جهت طریق اکتساب این دو علم نیز فرقی در میان آنها موجود است. علم عقلی قوای بدنی را به وسیله یاد گرفتن و از بر کردن و تمرین وسایل و وسایلی که در مدارس معمول است به کار می‌برد و به کشف قوانین طبیعت و عالم مادیات دسترسی می‌یابد و نتیجه کشفیات خود را به وسیله تجربه و قیاس و قواعد منطق تحکیم و اثبات و تبلیغ می‌کند. علم قلبی از راه تربیت نفس و پاک کردن آینه دل از گرد و غبار هوسهای زشت و صفات بد و باور زیدن و به کار بردن فضایل اخلاقی و آزاد کردن جان و روان از زنجیرهای افکار و آرزوهای ناشایست و خود پرستانه تفکرات و جذبه‌های قلبی به مقصد عالی خود می‌رسد.

بگفته دانشمند آلمانی «ریشارد ویلهلم» اگرما نظری به ارتباط نظریات جهان بین کنفوسیوس با احکام عرفان باطنی نیندازیم توضیح تعلیمات او بکلی ناقص می‌ماند. اما با وجود اهمیت این مآله تحقیق آن چندان آسان نیست زیرا در این موضوع کنفوسیوس از بسط مقال خودداری کرده است چنانکه در بعضی از گفتگوهای کتاب «مکالمات» این نکته آشکار می‌شود.

با وجود این خودداری، کنفوسیوس در کتاب «استاد» و «سرودها» نه تنها عقاید قدیم مذهبی را درباره پرستی خدای یگانه تصدیق می‌کند، بلکه در «مکالمات» او نیز بارها ایمانی پاک و استوار به وجود یک قوه عالی و به لزوم پیروی از اراده و فرمان آن نمایان می‌شود. کنفوسیوس برای این نیروی والا معمولاً کلمه «آسمان» یا «گردون» را به کار می‌برد و از استعمال کلمه «سرکار» یا «آقا» و «سرور»<sup>۱</sup> برای خداوند که در عهد وی معمول و زبانزد بود خودداری می‌کرد. در بیانات کنفوسیوس مآله قضا و قدر و تسلیم در برابر مشیت آسمانی

۱- در میان ملل مسیحی هم استعمال این گونه کلمات برای خدا معمولی است. مقایسه شود با Herr در آلمانی Lord در انگلیسی Seigneur در فرانسه. «اهورا» نیز در زبانهای باستانی ایران به همین معنی است. م.

واخوت افراد نوع بشر و لزوم کسب فضایل اخلاقی بطور کامل توضیح و تعلیم شده است . کنفوسیوس مانند همه عارفان و واصلان بارگاه حقیقت ، بهمسأله تزکیه قلب یعنی پاک کردن دل از هوی و هوسهای نفسانی اهمیت خاص داده است . این وظیفه اساسی و اخلاقی را « روزه گرفتن دل » می نامد . کنفوسیوس برضد خرافات و عقاید فاسد مانند تسخیر اجنه و سحر و طلسم کوشیده است .

\*\*\*

**استاد گفت :** برای کسی که برتر از مرد عامی است می توان از حقایق عالی تر گفتگو کرد و برای کسی که فروتر از مرد عامی است نمی توان و نباید از این گونه حقایق سخن گفت . ( ۱۹، ۶ )

مسائلی که استاد آنها را به مریدان قابلتر تعلیم می کرد عبارت بود از مسأله مکافات و مشیت آسمان و فضیلت اخلاق . ( ۱، ۹ )

**استاد** روزی در کنار رودخانه ای ایستاده بود و تماشا می کرد . رو به مریدان کرد و گفت : همه چیز در این جهان شب و روز مانند این آب بی درنگ و باشتاب تمام روان و گذران است . ( ۱۶، ۹ )

**استاد گفت :** برای مثال فرض کنید که کسی می خواهد تپه کوچکی درست کند . اگر او این تپه را به قدری که می خواهد بلند کرده و تنها يك سبد خاك لازم داشته باشد تا تمام شود و در این حال دست از کار بکشد ، من این را تنزل و عقب ماندگی می شمارم ؛ و اگر کسی که می خواهد تپه ای درست بکند و تنها يك سبد ریخته باشد ولی دست از کار نکشد ، در نظر من این ترقی است و آن مرد به مقصود خود خواهد رسید . ( ۱۸، ۹ )

**استاد گفت :** در بوستان این جهان بعضی درختان غنچه در می -

آوردند اما شکفته نمی‌شوند. آه که این حال گاهی پیش می‌آید. پاره‌ای غنچه‌ها شکفته می‌گردند اما میوه نمی‌شوند. افسوس که این هم اغلب اوقات پیش می‌آید. (۲۱،۹)

**استاد گفت:** در بامدادان حقیقت را درک نمودن و در شبانگاه

از دنیا رخت بر بستن هیچ موجب افسوس نیست. (۸،۴)  
به‌حقیقت کنفوسیوس هیچ‌کس خودسرانه و تنها با اراده‌ی خود اختراعی نمی‌کند، بلکه ابداعات و شیوه‌های نو در آسمان به‌اشخاص ظاهر می‌گردد. مؤسسان تمدن اشخاصی هستند که دیدگان باطنی ایشان باز شده است. ایشان اشکال و صورتهای تمدن تازه‌رامی‌بینند و آنها را در روی زمین تقلید می‌کنند. تمدن‌ها و اختراعات از این راه وجود پیدا می‌کنند.

این‌که کنفوسیوس هفت خاقان و پادشاه بزرگ چین را گاهی به‌عنوان «خدا» نام می‌برد مقصودش این است که این پادشاهان دارای صفات عالی‌خدایی بوده و از جانب آسمان جهان ملهم و مأمور به‌تأسیس تمدنهای بزرگ و تربیت و تعلیم نوع بشر بوده‌اند. ازینرو این پادشاهان سمت پیغمبری داشتند و جانشین خدا بودند در روی زمین. این نکته را با چند کلمه از صفات عالی این هفت پادشاه خدامش از زبان خود کنفوسیوس توضیح می‌دهیم:

**۱- یاو<sup>۱</sup>. استاد گفت:** براستی سلطنت یاو بسیار با عظمت و

قدرت بود. تنها آسمان دارای عظمت و قدرت است و یاو نماینده درخشان این عظمت و قدرت بود. ملت هیچ نام شایسته‌ای برای او نمی‌توانست بیابد. آنچه او به‌جا آورد عظیم و والا بود (۱۹،۸)

**۲- شون<sup>۲</sup>. استاد گفت:** بزرگ بود شهر یاری شون در روی

زمین تنها کسی که به‌وسیله شخصیت عالی آسمانی خود ملت و مملکت را بدون قوانین و فرامین و بدون زحمت در نظم و آسایش نگاه می‌داشت



شون بود. (۱۸،۸)

۳- یو<sup>۱</sup>. استاد گفت: درین شهریار من کوچکترین لغزشی نمی‌یابم. در خوردن و آشامیدن قناعت پیشه بود و برای روح‌نیاکان و سایر ارواح به شایستگی فدیّه می‌داد. لباس بسیار ساده می‌پوشید و تنها وقتی که برای دعا و مناجات به معبد می‌رفت جامهٔ ارغوانی رنگ داشت و تاج بر سر می‌گذاشت. (۲۱،۸)

۴- تانگ<sup>۲</sup>. این پادشاه با اینکه مجبور بود با دشمنان همسایه بجنگد و ایشان را بکشد باز پس از پایان جنگ روبه آسمان آورد و طلب آمرزش نمود که او نتوانست دشمنان خود را ببخشد. و نیز دعا کرد و گفت: اگر مردمان مملکت من گناهی بکنند آن را در حق من بنویس ولی گناه مرا برایشان مگیر. (۱،۲۰)

۵- ون<sup>۳</sup>. در کتاب «سرودها» نوشته شده است: شاه ون بسیار دوربین بود. در پادشاهی کریم و در خدمتگزاری با ادب، در آداب فرزندی با حرمت و در آداب پدری با لطف بود و نسبت به ملت خود با صداقت و اعتماد رفتار می‌کرد.

۶- پادشاه وو<sup>۴</sup>. استاد گفت: احترام و اطاعت پادشاه و نسبت به پدر و مادرش بغایت بود. اصول سلطنت و پدرش که در روی چوبها نقش شده این بود: اگر مردان درست‌و‌کلر آزموده مدرس‌کلرها قراردادده شوند حکومت کامیاب می‌شود و گرنه سرنگون و نابود

می‌گردد. (کتاب چونگک یونگک).

۷- تان<sup>۱</sup> از خاندان چو، این پادشاه بسیار با دیانت و پاکدل بود و از اینرو استاد حرمت و ستایش بزرگی در باره او داشت. تان کوچکترین پسر پادشاه ون بود و پس از رسیدن به بلوغ و سلطنت با لیافت و دیانت فوق‌العاده‌ای همان راه راست پدر و خاندان چو را پیش گرفت و ملت و مملکت خود را به بالاترین درجه تمدن و ترقی رسانید.



استاد روزی گفت: هیچ‌کس مرا درین جهان نمی‌شناسد. تزی کونگک (از مریدان) گفت: این چگونه است که استاد را کسی نمی‌شناسد. استاد گفت: من هرگز از آسمان گله نمی‌کنم و مردم را نیز متهم نمی‌سازم، اما کوشش مردمان در تربیت نفس خویش در آسمان مشهود است. شاید هم من ناشناخته نیستم. اما نه آنکه در زمین بلکه در آسمان. (۳۷، ۱۴).

استاد گفت: من چیز تازه‌ای نمی‌توانم به وجود بیاورم. کار من نقل اوضاع گذشته و تمدن درخشان این مملکت است.

استاد گفت: آیا کوشیدن و آموختن و در همان حال دانسته‌های خود را بکار انداختن شادی بخش نیست؟ آیا اینکه دوستانی هستند که از شهرهای دور بدیدن ما می‌آیند تسلی ده و امید بخش نیست؟

روزی به وزیر کشور وه با کمال قدرت گفت: کسی که بر ضد اراده آسمان گناهی می کند او دیگر هیچ کس را ندارد که در موقع سختی پناه بدو ببرد و از وی بر آوردن حاجت خود را درخواست کند. (۱۳،۳)

تزه کونگ پرسید: آیا اصلی هست که بتوان در همه ایام عمر بدان عمل کرد؟

استاد گفت: آری، ادراک برابری و یکسانی. یعنی هر آنچه را که به خود نمی پسندی به دیگران میسند. (۲۳،۱۵)

تزی کونگ گفت: فقیر بودن بدون چا پلوسی و توانگر بودن بدون غرور، آیا این را چگونه باید قیاس کرد؟

استاد گفت: راست است اما هنوز قیاس کامل نیست. باید گفت فقیر بودن و شاد ماندن و توانگر بودن و فضیلت را دوست داشتن.

استاد گفت: کسی که نسبت به دیگران بی مهر است از رعایت آداب و رسوم مذهبی چه سودی می برد؟ و برای کسی که محبت دیگران در دل او جا ندارد شناختن هنر موسیقی چه سود می بخشد؟ (۳، ۳)

استاد گفت: بدون محبت، هیچ کس نمی تواند درد و غم را همیشه تحمل کند، و حتی خوشگذرانی درازی را تاب بیاورد. مرد با محبت خود آسایش و صلح می یابد و مرد دانا محبت را فیض آسمانی می شمارد. (۲، ۴)

**استاد گفت:** کسی که اراده خود را در راه محبت به کار

می‌اندازد، برای او بد و شر وجود ندارد. (۴، ۴)

**استاد گفت:** هر که در مدت سه ماه هیچ روز دل خود را از

محبت نهی نگاه ندارد در همه عمر هیچ ماه و هیچ روز از بکار بردن محبت دست نخواهد کشید. (۵، ۶)

**فان چی پرسید:** محبت چیست؟

**استاد پاسخ داد:** مردی که صاحب محبت است سختیها را

پیش خود می‌گذارد و امید مکافات محبتهای خود را به پشت سر می‌اندازد. (۲، ۶)

**فان چی پرسید:** ریشه محبت چیست؟

**استاد گفت:** مهربان بودن به مردم. دوباره پرسید: اساس

دائمی چیست؟

**استاد گفت:** مردم شناسی. (۲۳، ۱۲)

**استاد گفت:** کسی که دارای اراده قوی و فضیلت محبت است،

محبت را فدای خوشگفترانی در زندگی نمی‌کند. آری رادمردانی در روی زمین بوده‌اند که تن و جان خود را فدا کرده‌اند تا بتوانند محبت خود را کامل و بی‌آلایش نگاهدارند. (۸، ۱۵)

**استاد گفت:** من می‌دانم که اگر فرصت کار به من ارزانی می‌شد

کارها در يك سال صورت دیگر می‌گرفت و در سه سال همه کارها را به نظم می‌آوردم. (۱۰، ۱۳)

استاد گفت: هر جا حکومت بخواهد به وسیله فرمانها و مجازاتها حکمرانی کند و نظم و آسایش را برقرار سازد ملت سرکشی می کند و از نیروی وجدان بی بهره می گردد، لیکن اگر حکومت خود را نمونه اوامر و فرمانهای خود بسازد و با قدرت فضیلت مأموران خود حکمرانی کند آن وقت آسایش و نظم خود به خود در مملکت برقرار می شود و ملت نیز دارای قوه وجدان می گردد و «راه راست» را خود می یابد. (۳، ۲)



### خاتمه

پس از مطالعه این کتاب و آگاه شدن از افکار و تعلیمات دانای  
بینا دل چین ، کنفوسیوس ، به این نتیجه می‌رسیم که کنفوسیوس افکار  
فلسفی و عقاید دینی را با احکام عرفان باطنی و فضایل اخلاقی به هم  
پیوند داده و هماهنگ ساخته است . این استاد پاکدل که برآستی  
یکی از واصلان بارگاه حقیقت و باغبانان گلشن جانفزای معرفت و  
فضیلت بوده است ، گلدسته‌ای مشکین بو و دلربا از گلهای روحبخش  
اخلاق و دین و عرفان ترتیب داده و برای جامعه نوع بشر به یادگار  
گذاشته است .

در آثار و افکار دانای بینا دل چین از این افکار بلند و روشنی -  
بخش حکمتی جاویدان و جهانگیر به وجود آمده که بیرون از دایره  
زمان و مکان می‌باشد و برای هر ملتی تا این جهان باقی است سود بخش  
و پرتو افشان و راهنما خواهد ماند .

در نظر نگارنده ، این حقیقت روشن بزرگترین خدمت فکری

و روحی و بلندترین نشانه قدرت و عظمت اخلاقی این دانای دریادل می باشد که شایان ستایش و سپاس نژادهای آینده خواهد بود .

از روی این حقیقت درخشان می توان گفت که کنفوسیوس با اینکه در خاک چین و در زمان بسیار دیرین قدم بدین جهان گذاشته است مانند همه عارفان و پیشوایان اخلاقی متعلق و منسوب به همه ملت های روی زمین است و از اینرو پیوسته در دل های بیدار افراد جامعه بشر جا خواهد داشت زیرا افکار و آثار درخشان او برای همه ملت ها همواره چراغ هدایت بوده و خواهد بود .

دکتر س هایم - سویس

مرداد ۱۳۳۴



**Copyright 1980, by B.T.N.K.**

**Printed in Sayeh Press**

**Tahran ,Iran**

RELIGION AND ETHIC SERIES

**No.1**

CONFUCIUS  
**THE ANALECTS**

Translated and arranged

by

**H. K. IRANSHAHR**



**B.T.N.K.**

Tehran, 1980